به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمن

مجموعه منطق

ایساغوجی

مختصر المیزان

میزان المنطق

تهذیب

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع رنگین مقبول جهان شد

اطلاع نمبر ۲ [illegible]

اس مجمع میں علوم و فنون کی کتب کا ذخیرہ بسلسلہ بیع و فروخت کے [illegible] ہر ایک شائق کو چھاپہ خانے سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیپر کے تین صفحہ سادہ میں کتب منطق و کتب حکمت و کتب علم کلام و کتب معانی و بیان و کتب نحو و کتب صرف درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اگر اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہووے۔

کتب منطق

شرح تہذیب - عربی عمدہ و نادر کتاب از تصنیفات عبد اللہ یزدی بحواشی مولوی عبد الحی مع شرح ضابطہ از مولوی عبد الحلیم و مولانا مفتی سعد اللہ و مولانا ابو الفتح و مولانا شیخ الاسلام۔

ایضاً - فارسی کمیاب کتاب از مولوی محمد اسلم حل المتن محشی۔

مجمع المیزان - مصنفہ مولوی عبد اللہ بن الہداد عثمانی۔

قال اقول - شرح ایساغوجی کی ہے جو مصنفہ اثیر الدین ابہری ہے۔

قطبی منطق - مصنفہ ملا قطب الدین رازی کی کتاب

میر قطبی - از میر سید شریف علامہ

رسالہ ایضاحات مسمی بہ مبحث المختلطات یہ حاشیہ قطبی کا ہے۔

حاشیہ عبد الحکیم - بر قطبی و میر قطبی از ملا عبد الحکیم۔

شرح سلم - قاضی مبارک - مع منہیات شرح سلم قاضی مبارک

مصنفہ قاضی محمد مبارک۔

منہیات شرح سلم - قاضی مبارک مصنفہ قاضی محمد مبارک۔

ہدیۃ المختاریہ - یہ شرح رسالہ عضدیہ منطق میں ہے۔

مجموعہ حاشیہ میرزاہد ملا جلال [illegible] مولوی عبد الحی [illegible] کتاب ہے۔

۱- حاشیہ میرزاہد - یہ حاشیہ [illegible] میرزاہد ہروی کا ہے شرح تحقیق ملا جلال دوانی پر

۲- ملا جلال - یہ شرح ملا جلال دوانی کی ہے متن تہذیب پر جو تصنیفات علامہ تفتازانی سے ہے

۳- التعلیق العجیب - یہ حاشیہ شرح ملا جلال کا ہے مصنفہ مولوی عبد الحی۔

۴- القول المحیط - یہ رسالہ تحقیق جعل مؤلف اور جعل بسیط میں ہے مصنفہ مولوی عبد الحکیم۔

حاشیہ میرزاہد ملا جلال - از بحر العلوم مولانا عبد العلی۔

حاشیہ میرزاہد ملا جلال از مفتی ظہور اللہ

شرح سلم ملا مبین المسمی بہ مرآۃ الشروح مصنفہ ملا محمد مبین

به عون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

در مطبع نامی منشی نول کشور به طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه هرچه در ذهن درآید اگر خالی از حکم باشد آنرا تصور خوانند چون
زید و انسان مثلاً و اگر با حکم باشد آنرا تصدیق خوانند چنانکه زید نویسنده است
و حکم نسبت امریست بامری بر وجه ایقاع و آنرا ایجاب خوانند چون انسان
(ای ایقاع نسبت ۱۲)
کاتب است یا بر وجه انتزاع و آنرا سلب خوانند چون انسان کاتب نیست و
(ای نویسنده ۱۲) (یعنی انتزاع نسبت ۱۲)
هریک از تصور و تصدیق اگر بی فکر حاصل شود آنرا ضروری و بدیهی خوانند چون تصور

حرارت و برودت و تصدیق بانکه آتش گرم ست اگر بفکر حاصل شود

آنرا نظری و کسبی خوانند چون تصور روح و تصدیق بانکه عالم حادث ست و فکر آنست

که در معلومات تصرف کند بترتیب بعضی با بعض بر وجهیکه ادا کند بدانستن

مجهول و هرچه دری فکر کنند و بتصور دیگر ادا کنند آنرا معرّف و قول شارح خوانند

چنانکه معنی حیوان که جوهر جسم نامی حساس متحرک بالاراده است و معنی

ناطق که دریابنده معقولاتست متفرق ترا معلوم باشد پس هر دو را جمع

کنی و گوئی حیوان ناطق ازینجا تصور انسان ترا حاصل شود و هرچه دری فکر کنند

بتصدیق ادا کنند آنرا دلیل و حجت خوانند چنانکه گوئی عالم متغیر ست و هرچه

متغیر ست حادث ست پس عالم حادث ست **فصل** در مباحث معرف

هر چه متصور شود اگر منع کند از شرکت میان کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون ذات زید و اگر منع نکند آنرا کلی خوانند چون مفهوم انسان و این کثیرین را افراد و جزئیات اضافی وی خوانند چون زید و عمرو و بکر و غیر آن چون کلی را نسبت کنی با افراد وی یا عین حقیقت افراد باشد چون انسان آنرا نوع خوانند یا جزو حقیقت افراد باشد پس اگر تمام مشترک میان حقیقت آن افراد و ماهیت دیگر چون حیوان که تمام مشترک میان انسان و دیگر حیوانات آنرا جنس خوانند و اگر چنین نباشد آنرا فصل خوانند خواه مشترک نباشد چون ناطق و خواه مشترک باشد و لکن تمام مشترک نباشد چون حساس و یا خارج از حقیقت افراد باشد اگر خاص بیک ماهیت باشد آنرا خاصه خوانند چون ضاحک و اگر خاص نباشد آنرا عرض عام خوانند

چون ناطق و جنس اگر تمام مشترک نسبت با همه مشارکات است آن را

پس تحقیق او شامل است مر انسان را و غیر آن را

جنس قریب خوانند چون حیوان و اگر نسبت با مشارکات تمام مشترک نباشد فقط آنرا جنس بعید

خوانند چون جوهر که مشترک است میان انسان و مجردات و حیوانات و نباتات و جمادات

و تمام مشترک نیست مگر نسبت با مجردات و مراتب بعد متفاوت می شود هرگاه که

جنس قریب را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد تام خوانند چون حیوان ناطق مر انسان را و اگر

جنس بعید را با فصل قریب جمع کنی آنرا حد ناقص گویند چون جسم نامی ناطق مر انسان را و هرگاه

که جنس قریب را با خاصه جمع کنی آن را رسم تام گویند چون حیوان ضاحک مر انسان

را و اگر جنس بعید را با خاصه جمع کنی آنرا رسم ناقص خوانند چون جسم ضاحک مر انسان را

و همچنین اگر عرض عام را با خاصه جمع کنی رسم ناقص خوانند چون موجود ضاحک انسان را

بلکه جنس و فصل و حد ایشان در حقائق موجوده در خارج استعمال کنند و همچنین
اعتباریه نیز چون اصطلاحات نحاة مثل کلمه و اسم و فعل و حرف و معرب و مبنی استعمال
کنند پس بحث از معرف یعنی معرف تام و اقسام اربعه در وی داخل باشد

فصل در بیان حجت و دلیل ما به التصدیق را قضیه خوانند و قضیه بر سه قسمت
یکی حملیه و آن مرکب باشد از دو مفرد مثل الانسان کاتب و آن را
موجبه خوانند و الانسان لیس بکاتب و آن را سالبه خوانند و محکوم علیه
را در حملیه موضوع خوانند و محکوم به را محمول و دوم شرطیه متصله و
آن مرکب باشد از دو قضیه که میان ایشان حکم کرده باشند به اتصال چون
کلما کانت الشمس طالعة کان النهار موجودا و این را موجبه خوانند و یا حکم

کرده باشند بسلب اتصال چون لیس البته اذا کانت الشمس طالعة کان اللیل

موجوداً واین سالبه خوانند سوم شرطیه منفصله آن کی باشند قضیه که

میان ایشان حکم کرده شد بانفصال یا بسلب انفصال و منفصله بر سه قسمت

اول حقیقیه که در وی حکم کرده باشند بانفصال صدق و کذب چون

هذا العدد اما زوج واما فرد واین را موجبه حقیقیه گویند یا حکم کرده باشند بسلب این

انفصال چون لیس البته هذا العدد اما زوج واما منقسم بمتساویین این را

سالبه حقیقیه خوانند دوم مانعة الجمع که در وی حکم کرده شد بانفصال در

صدق فقط یا بسلب این انفصال چون هذا الشی اما شجر واما حجر ولیس

البته هذا الشی اما لاشجر واما لاحجر سوم مانعة الخلو که در وی حکم

کرده باشد بانفصال در کذب فقط یا بسلب این انفصال چون

ای از غیر تنافی در صدق یعنی جایز نیست اجتماع این هردو در وجود ۱۲

هذا الشیء اما لاحجر واما لاشجر ولیس البتة هذا الشیء اما حجر واما شجر و دلیل

پس لاحجر و لاشجر هردو بر هذا الشیء که عبارت از انسان مثلا باشد صادق می آید ۱۲

چون کسب شود از حملیات صرف آنرا قیاس اقترانی خوانند و در وی چهار

ای اقتران الحدود وفیه ۱۲

شکل منعقد گردد و بیان این معنی آنست که چون در قضیه حملیه نسبت

محمول با موضوع مجهول باشد احتیاج باشد بمتوسطی که او را بهر یک ازین

موضوع و محمول قضیه مطلوبه نسبتی باشد یا بواسطه معرفت این هردو نسبت

محمول با موضوع که مطلوب است معلوم شود مثلا نسبتی که محمول است با

که موضوع است چون مجهول باشد متوسط شود اینجا سه چیز است اول موضوع قضیه

دوم محمول قضیه مطلوبه سوم متوسط پس اگر متوسط محمول شود موضوع مطلوب را

صغری

و موضوع شود محمول مطلوب را آنرا شکل اول گویند چون کل ا ب و کل ب ج
فکل ا ج و اگر عکس این باشد آنرا شکل چهارم گویند و این بعید از طبع چون کل ب ا
و کل ج ب فبعض ا ج و اگر متوسط محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند
چون کل ا ب و لا شیء من ج ب فلا شیء من ا ج و اگر هر دو را موضوع
شود آنرا شکل ثالث گویند چون کل ا ب و کل ا ج فبعض ب ج و اگر
دلیل مرکب شود از متصله یا از منفصله آنرا قیاس استثنائی خوانند مثال متصله
چون کلما کان هذا الشیء انسانا کان حیوانا لکنه انسان فهو حیوان لکنه لیس بحیوان
فلیس بانسان مثال منفصله حقیقیه چون هذا العدد اما زوج و اما فرد لکنه زوج فلیس
بفرد لکنه فرد فلیس بزوج لکنه لیس بزوج فهو فرد لکنه لیس بفرد فهو زوج

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه آدمی را قوتیست که در آن منتقش میگردد در وی صور اشیا
چنانکه در آیینه لیکن در آیینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوت مدرکه
انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس آنست که بیکی از
حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه است مدرک شود و معقول
آنست که بانها مدرک نشود و هر صورتیکه در قوت مدرکه انسانی که آنرا

ذهن خوانند حاصل شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله

اگر صورت نسبت چیزیست بچیزی بایجاب چنانکه گوئی زید نویسنده است

یعنے صورت نسبت محکوم به بمحکوم علیه و مراد از نسبت خبریه است یعنی وقوع و لا وقوع

یا بسلب چنانکه گوئی زید نویسنده نیست آن صورت را تصدیق خوانند

یعنے چون ادراک آن نسبت نویسنده در زید واقع نیست

واگر آن صورت حاصله غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند پس علم که

عبارتست از ادراک منحصر شد در تصور و تصدیق فصل بعد ازین

معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب خواه بسلب سه وجه است

یکی حملی چنانکه معلوم شد دوم اتصالی چنانکه گوئی اگر آفتاب برآمده باشد

یعنی منسوب باتصال و اتصال عبارت از تحقق نسبتی است نزد تحقق نسبت دیگر بطریق لزوم

روز باشد یا گوئی نیست چنین که اگر آفتاب برآمده باشد شب باشد سوم

یعنے نسبت وجود شب متحقق نیست نزد تحقق نسبت برآمدن آفتاب

انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد یا گوئی نیست

یعنی منسوب بانفصال و انفصال عبارت از عدم ...

اگر مقسم نسبت حکمیه است ...

چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت حملی والاتصالی

والانفصالی بایجاب یا بسلب تصدیق باشد و آنرا حکم نیز خوانند و ادراک ما ورای

اینها تصور باشد و چون تصدیق ادراک نسبت خبریه خبری بایجاب یا بسلب

ناچار است او را از سه تصور یکی تصور منسوب الیه که آنرا محکوم علیه خوانند

دوم تصور منسوب که آنرا محکوم به خوانند سوم تصور نسبت بین بین که آنرا

نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق بآنکه زید قائم است ناچار باشد از تصور

زید که محکوم علیه است و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و

قائم که نسبت حکمیه است تا بعد از آن ادراک آن نسبت بر وجه ایجاب یا بسلب حاصل

شود پس تصدیق موقوف باشد بر تصور محکوم علیه و تصور محکوم به و تصور

نسبت حکمیه لیکن حکما هم ازین تصور را شمرده اند ... نیست

فصل بدانکه تصور بر دو قسمت یکی آنکه در حصول وی احتیاج بنظر و فکری

نباشد چون تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند آن و این قسم را

تصور ضروری خوانند دوم آنکه در حصول وی احتیاج بنظر و فکری

باشد چون تصور روح و ملک و جن و مانند آن و این قسم را تصور نظری خوانند و همچنین

تصدیق نیز بر دو قسمت یکی تصدیق ضروری که در حصول وی احتیاج بنظر و فکری نباشد

چون آنکه آفتاب روشن است و آتش گرم است ... باشد

فکری چون تصدیق بآنکه عالم موجود است ... و تصور نظری

را از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل توان کرد

بالفاظ و عبارتست ازین جهت وجه شبه بر وی که نظر کند بحال الفاظ
باعتبار دلالت او بر معنی فصل دلالت بودن شی ست بحیثیتی که از علم بوی لازم
آید علم بشی دیگر و آن شی اول را دال گویند و ثانی را مدلول و وضع تخصیص
شی ست بشی دیگر بر وجهی که از علم بشی اول بحسب آن علم بشی ثانی پس
وضع سببی ست از اسباب دلالت و اقسام دلالت بحکم استقرا بر سه قسمست
اول دلالت وضعیه که وضع را در و مدخلیت است آن در الفاظ باشد چون
دلالت لفظ زید بر ذات وی و در غیر الفاظ باشد چون دلالت خطوط
و عقود و اشارات و نصب بر معنیی که از ایشان مفهوم گردد دوم
دلالت عقلیه که عقل مقتضی آنست و این نیز در الفاظ

باشد چون دلالت لفظ دیز که مسموع باشد از وراء جدار بر وجود لافظ
و در غیر الفاظ باشد چون دلالت مصنوع بر صانع سوم دلالت طبعیه که
بمقتضای طبع باشد و این در الفاظ یافته شود چون دلالت اُح اُح
بر درد سینه و در غیر الفاظ باشد چون دلالت حمرت بر خجل و صفرت
بر وجل فصل انچه از دلالت معتبر ست دلالت لفظیه وضعیه است
زیرا که افاده و استفاده معانی معتاد باین طریق ست و این دلالت
منحصر ست در مطابقت و تضمن و التزام و مطابقت دلالت
لفظ است بر تمام معنی موضوع له خود ازانجهت که تمام معنی موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان بر حیوان ناطق و تضمن دلالت

[illegible] انحصار دلالت لفظیه وضعیه در سه قسم [illegible]

لفظ است بر جزو معنی موضوع له خود از آن جهت که جزو معنی موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها و یا بر معنی ناطق تنها
و التزام دلالت لفظ است بر معنی خارج لازم موضوع له خود از آن جهت
که آن خارج لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی
قابل علم و صنعت کتابت فصل پوشیده نیست که لفظ بر تمام موضوع له
خود بمجرد وضع دلالت کند در جزو موضوع له بواسطه آنکه فهم کل بی فهم جزو
ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج موضوع له خود محتاج است بلزوم آن
خارج بر موضوع له خود را در ذهن بمعنی که آن خارج چنین باشد که هرگاه موضوع له در ذهن
حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و اگر این چنین نباشد آن لفظ را بر آن دلالت کلی

[illegible]

دائمی نباشد و پیش اصحاب این فن دلالت کلی دائمی معتبرست
واما پیش علمای اصول و بیان دلالت فی الجمله کافیست پس لزوم عقلی
پیش ایشان شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله بسندست **فصل** هر گاه که
موضوع له لفظ بسیط باشد و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت مطابقت
باشد بی تضمن و التزام لیکن دلالت تضمن و التزام بی مطابقت صورت
نه بندد و اگر موضوع له بسیط باشد و او را لازم ذهنی بود آنجا
دلالت التزام باشد بی تضمن و اگر موضوع له لفظ مرکب باشد
و او را لازم ذهنی نباشد آنجا دلالت تضمن باشد بی
التزام **فصل** لفظ را چون در موضوع له خود

استعمال کنند آنرا حقیقت خوانند و چون در جزو موضوع له یا در خارج

وی استعمال کنند مجاز خوانند و اینجا احتیاج بقرینه باشد **فصل**

لفظ را چون یک موضوع له باشد آنرا مفرد خوانند و اگر زیاده

باشد آنرا مشترک خوانند و در هر معنی محتاج بقرینه باشد چون

لفظ عین و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آن را

مترادفان خوانند چون انسان و بشر و اگر هر یکی را موضوع له

دیگر باشد آنرا متباینان خوانند چون انسان و فرس

فصل لفظ دال بر معنی بمطابقت بر دو قسم است

مفرد دوم مرکب مرکب آن باشد که جزو لفظ وی دلالت کند

بر جزو معنی مقصود و دلالتش مقصود باشد چون امی الحجارة و مفرد آنست

که اینچنین نباشد و این بر چهار قسم باشد یکی آنکه جزو ندارد چون همزهٔ استفهام

دوم آنکه جزو دارد ولیکن آن جزو دلالت بر جزو معنی ندارد اصلا چون زید

سوم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت دارد بر معنی لیکن بر جزو معنی

مقصود دلالت ندارد چون عبدالله در حالت علمیت چهارم آنکه جزو دارد

و آن جزو دلالت دارد بر جزو معنی مقصود ولیکن آن دلالت مقصود نباشد چون حیوان ناطق

در حالتیکه علم شخص انسان باشد فصل مفرد بر سه قسمت است اسم کلمه و ادات زیرا که

معنی لفظ مفرد اگر ناتمام بود یعنی صلاحیت ندارد که محکوم علیه و محکوم به شود

آنرا درین فن ادات خوانند و در نحو حرف و اگر معنی وی تمام است

پس خالی از آن نیست که محکوم علیه بود یا نه اگر نبود

آنرا کلمه گویند و در نحو فعل اگر مستقلا بود آنرا اسم خوانند

فصل

مرکب دو قسمت است تام و ناقص تام آنست که سکوت بر وی صحیح

باشد یعنی چون متکلم آنجا سکوت کند شنونده را انتظاری

نباشد ای چنان انتظاری که با محکوم علیه یا بی محکوم

به و یا محکوم به یا بی محکوم علیه و مرکب تام اگر

محتمل صدق و کذب باشد آنرا خبر و قضیه خوانند و این مجموعه آنست

در باب تصدیقات و اگر محتمل نباشد آنرا انشاء خوانند خواه

دلالت کند بالذات بر طلب چون امر و نهی و استفهام و خواه

ولالت نکند بر طلب چون تمنی و ترجی و تعجب و ندا و مانند آن و این

قسم یعنی انشا معتبر است و مجاز نیز و غیر تام آنست که بروی سکوت

صحیح نباشد و این منقسم میشود بترکیب تقییدی که در وی جزو دوم قید اول باشد

خواه باضافت چون غلام زید و خواه بوصفت چون حیوان ناطق

و این عمده است با تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار

و خمسة عشر فصل ادراک معانی الفاظ مفرده و ادراک

معانی مرکبات غیر تامه و ادراک معانی مرکبات تامه انشائیه

و ادراک معانی مرکبات موهومه و ادراک معانی مرکبات

مشکوکه مجموع تصورات باشد و ادراک معنی خبر و قضیه

تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسب اینمقام است

جهت بودن از عوان نسبت ۱۲ — که ذکر کردیم ۱۲

چون تصدیق موقوف بود بر تصور از ین جهت بیان احوال تصورات را

یعنی تصور محکوم علیه و به و حکم ۱۲

مقدم داشتیم در بیان احوال تصدیقات **فصل** هر چه در ذهن

متصور شود اگر نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بود بین

کثیرین آنرا جزئی حقیقی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی

مانع وقوع شرکت نباشد بین کثیرین آنرا کلی خوانند چون انسان و یک یک

از ان کثیرین افراد آن کلی و جزئی اضافی و نحوی نامند و جزئی اضافی

شاید که جزئی حقیقی باشد چون زید بقیاس انسان و شاید که کلی باشد

فی نفسه لیکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان بقیاس

حیوان فصل کلی را چون قیاس کنیم بماهیت افراد خود یا تمام حقیقت
افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد خود یا خارج از حقیقت افراد خود
باشد آنکه تمام حقیقت افراد خود باشد نوع حقیقی خوانند چون انسان که
تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است ایشان از یکدیگر امتیازی
نیست الا بعوارض مشخصه معینه که در حقیقت ماهیت انسان دخل ندارد
چون نوع حقیقی تمام ماهیت افراد خود است و افراد و متفق الحقیقت باشد
پس هرگاه که از فردی یا افرادی بماهو سوال کنند آن نوع جواب
مقول شود پس نوع کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقت در جواب
ماهو مثلا هرگاه که گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آنکه جزو

حقیقت افراد خود باشد آنرا ذاتی گویند و آن منحصرست در جنس و
فصل زیرا که آن جزو حقیقت افراد خود اگر تمام مشترک باشد میان این
حقیقت و حقیقت دیگر آنرا جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که
میان آن دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج ازان نباشد چون حیوان که
تمام مشترکست میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان
و فرس با یکدیگر مشترک اند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل ابعاد ثلثه
و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارتست ازین مجموع [illegible]
جنس تمام مشترکست میان امور مختلفة الحقائق پس هرگاه که ازان امور
مختلفة الحقائق بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود مثلا هرگاه

کاهی باطلاق ذاتی بان جزو [illegible] خارج [illegible] ماهیت باشد [illegible] ماهیت [illegible] از [illegible] جزو و [illegible] اجزای ماهیت [illegible] بجنس و فصل [illegible] مشترک میان انسان و [illegible]

کبری

[illegible] میان انسان و [illegible] مشترک [illegible]

که از انسان و فرس بما هما سوال کنند جواب حیوان باشد زیرا که
سوال این هنگام از تمام حقیقت مشترک است آن حیوان است اگر
از انسان تنها بما هو سوال کنند سوال از تمام حقیقت مختصه او باشد
و حیوان در جواب نشاید گفت بلکه در جواب حیوان ناطق باید گفت
و از اینجا معلوم شد که جنس کلی است که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق
در جواب ما هو و شاید که یک حقیقت اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی
چون حیوان که جنس انسانست فوق او جسم نامی است فوق آن جسم مطلق
و فوق جسم مطلق جوهر و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات ان جنس
واقع شود آنرا جنس قریب خوانند چون حیوان که هر چه با انسان

در حیوانیت شریک است چون او را با انسان در سؤال جمع کنی

مثل فرس و بقر وغیرها ۱۲

جواب حیوان باشد و آن جنس که در جواب از جمیع مشارکات واقع نشود

آنرا جنس بعید خوانند چون جنس نامی که مشترکست میان انسان

و حیوانات و نباتات لیکن در جواب سؤال از انسان یا نباتات مقول

یعنی جسم نامی ۱۲

میشود و در جواب سؤال از انسان با حیوانات دیگر مقول نمیشود و هر جنس

خواه بعید شد ۱۲ مقول حیوان لیکن دو ۱۲

که جواب از جمیع مشارکات نوعی گردد و دو مرتبه یا بعید بیک مرتبه باشد

چون جسم نامی اگر جواب در آن جنس سه مرتبه یا بعید بدو مرتبه باشد

چون جسم مطلق و علی هذا القیاس بعید بعید اجناس تا جنس عالی خوانند چون

وهم جنس الاجناس ۱۲

جوهر در مثال مذکور و اقرب اجناس را جنس سافل نامند چون

حیوان در بن مثال و بجمله بیان جنس عالی میشاید نامند جنس متوسط

چون جسم نامی جسم مطلق درین مثال است بیان آن جزو که تمام مشترک است

واگر آن جزو حقیقت افراد را تمام مشترک نباشد آنرا فصل خوانند زیرا که

آن حقیقت افراد را تمیز کند از غیر در جوهری خاص آن جزو مشترک نباشد

اصلاً چون ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس این

حقیقت از همه ماهیات تمیز میکند و این فصل قریب خوانند و هم چنان

مشترک باشد اما تمام مشترک نباشد که وی نیز تمیز حقیقت شی ذاز بعض

ماهیات چون حساس این فصل بعید خوانند با بجمله فصل ممیز ذاتست جوهری

پس او کلی باشد که در جواب ای شی هو فی جوهره واقع شود فصل بدانکه

نوع را معنی دیگرست که آنرا نوع اضافی خوانند و او ماهیتی ست که
جنس مقول شود بر وی و بر ماهیت دیگر در جواب ما هو چون انسان که مقول
میشود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ما هو و نوع اضافی شاید که
نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد چون حیوان که نوع اضافی
جسم نامی ست و جسم نامی که نوع اضافی جسم ست و جسم که نوع اضافی
جوهرست و اما آن کلی که از حقیقت افراد خارج ست اگر مخصوص
بیک حقیقت باشد آنرا خاصه خوانند و او حقیقت را تمیز کند از غیر
عرضی پس او کلی باشد که مقول شود در جواب ای شی هو فی عرضه
چون ضاحک نسبت با انسان اگر مشترک باشد میان دو حقیقت

با شتر آنرا عرض عام خوانند چون ماشی که مشترک است میان انسان
وحیوانات پس کلیات منحصر شد در پنج نوع وجنس وفصل وخاصه و
عرض عام فصل معرف بر چهار قسم ست اول حد تام وآن مرکب
باشد از جنس قریب وفصل قریب چون حیوان ناطق در تعریف
انسان دوم حد ناقص وآن مرکب باشد از جنس بعید وفصل قریب
چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان
سوم رسم تام وآن مرکب باشد از جنس قریب وخاصه چون حیوان
مناط رسمیت اشتمال بر عرض ممیز است ۱۲
ضاحک در تعریف انسان چهارم رسم ناقص وآن مرکب باشد از جنس بعید
وخاصه چون جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف

انسان مثلا شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون

موجود ضاحک تعریف انسان و شاید که مرکب باشد از عرضیات

فقط که مختص باشد جمله عرضیات بحقیقت احد چون ماشی علی قدمیه

عریض الاظفار بادی البشرة مستقیم القامة ضحاک بالطبع در تعریف

انسان پیش اهل اصول عربیت معرف را با جمیع اقسامش حد خوانند

فصل در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد مگر وقتیکه

قرینه واضحه بوده باشد فصل بدانکه دانستن حقائق موجودات چون

انسان و فرس و مانند آن و تمیز کردن میان اجناس و فصول آن

حقائق و میان اعراض عامه و خواص آنها در غایت اشکالست و دانستن

مفهومات اصطلاحیه و تمییز کردن بیان اجناس و اعراض عامه و بیان
و تحصیل مفهومات لغویه
فصول و خواص اینها آسانست چون مفهوم کلمه و اسم و فعل و حرف
معرف بمعرفات اینها آن فصل چون فارغ شدیم از مباحث تصورات شروع
که در کتب نحویه و غیره دانستی ۱۲
کردیم در تصدیقات چنانکه در تحصیل تصورات نظریه محتاج بودیم بدو چیز
یکی بیان موصل بتصور دیگر که آن قول شارح است باقسام خود که آن
معرفات اربعه است دیگر بیان کلیات خمس که قول شارح از آن مرکب میشود
چنانکه دانستی ۱۲
در تحصیل تصدیقات نظریه محتاج ایم بدو چیز یکی بیان موصل تصدیق دیگر
که آن حجت است باقسام خود و دیگری بیان قضایا که حجت از آن مرکب میشود و ناچار است که
بیان حیثیت قضایا تام باشد بحیثیت حجت پس میگوئیم که قضیه قولیست که صحیح باشد

تصدیق و تکذیب قایل وی و قضیه بسبب آنکه مرکب شد از چهار چیز محکوم علیه
محکوم به نسبت حکمیه و حکم یعنی ایجاب یا سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در
صورت شک ظاهر میشود که درینجا نسبت حکمیه هست و حکم نیست زیرا که شک در نسبت
و حکم نیست و قضیه بر سه قسمست حملیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که محکوم علیه
محکوم به در قضیه اگر مفرد باشد یا در حکم مفرد باشد آن قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه باشد
چون زید قایم است خواه سالبه چون زید قایم نیست و اگر محکوم علیه و محکوم به
مفرد یا در حکم مفرد نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال نسبت باشد شرطیه متصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گوئی اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود است خواه سالبه چنانکه گوئی
اگر آفتاب بر آمده باشد شب موجود نباشد و اگر حکم بانفصال نسبت آن قضیه را شرطیه منفصله

خوانند خواه موجبه چنانکه گوئی که این عدد زوج باشد یا فرد و خواه سالبه
چنانکه گوئی نیست چنین که این عدد زوج باشد یا منقسم بمتساویین و اطلاق
حملیه و متصله و منفصله بر موجبات ظاهر است و بر سوالب بواسطه آنکه مناسبت
با موجبات دارد اطراف **فصل** محکوم علیه را در قضیه حملیه موضوع خوانند و محکوم
را محمول و آن لفظ که دلالت کند بر نسبت حکمیه و حکم معاً آن را
رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم و لفظ است که در زید قائم است
و حرکت کسره که در زید دبیر بالجمله هرچه دلالت کند بر رابطه
میان موضوع و محمول آنرا رابطه گویند و در قضیه شرطیه
محکوم علیه را مقدم و محکوم به را تالی خوانند **فصل** موضوع

اگر موضوع قضیه حملیه جزئی حقیقی باشد آن قضیه را شخصیه خوانند چون زید
نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر کلی باشد پس اگر بیان
کمیت افراد نکرده اند آن قضیه را مهمله خوانند چون انسان
نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت
افراد کرده اند آنرا قضیه محصوره خوانند و این چهار قسم است
موجبه کلیه سالبه کلیه موجبه جزئیه سالبه جزئیه فصل قضایای شخصیه
در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوت محصوره جزئیه است پس
قضایای معتبره در علوم حکمیه محصورات اربعه است فصل حرف سلب در
قضیه چون جزو محمول شود آن قضیه را معدوله خوانند چون زید نانویسنده است

فصل و اگر جزو نشود آنرا محصله خوانند چون زید نیست نویسنده

نسبت محمول با موضوع خواه بایجاب خواه بسلب شاید که ضروری باشد

یعنی مستحیل الانفکاک باشد آنرا قضیهٔ ضروریهٔ مطلقه خوانند چون کل

انسان حیوان بالضرورة ولا شیء من الانسان بحجر بالضرورة و شاید

که سلب ضرورت از هر دو طرف باشد آنرا ممکنه خاصه خوانند

چه این لازم است که هرگاه حکم کرده شود در قضیه بعدم استحاله الطرفین ای نسبت ایجابیه و سلبیه باین طور که حکم کرده شود در این که آن هر دو محال نیستند

چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص و لا شیء من الانسان بکاتب

بالامکان الخاص موجبه و سالبه بمعنی یکی است یعنی ثبوت کتابت

و سلب کتابت هیچکدام انسان را ضروری نیست یا از یکطرف باشد

که مخالف حکم اوست آنرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب

و لا سالبه و فرق کردند بدین نهج که در ممکنهٔ خاصه موجبه ایجاب صریح میباشد و سلب ضمنی بود و در ممکنه سالبه بر عکس آن است

بالامکان العام یعنی سلب کتابت از انسان ضروری نیست و چون
لا شیء من الانسان بکاتب بالامکان العام یعنی ثبوت کتابت از انسان
را ضروری نیست و شاید که بدوام باشد یعنی همیشگی بی اعتبار
ضرورت آنرا دائمه مطلقه خوانند چون کل فلک متحرک دائما و شاید
که بالفعل باشد یعنی فی الجمله آنرا مطلقه عامه خوانند چون کل
انسان متنفس بالفعل فصل عکس قضیه حملیه آن باشد که محمول را موضوع کنند
و موضوع را محمول بر وجهیکه ایجاب و سلب و صدق اصلی محفوظ باشد
پس موجبه کلیه موجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه که کل الانسان
حیوان صادق شود بعض الحیوان انسان نیز صادق

باشد که با وی در سلب و ایجاب و در کلیت و جزئیت و جهت مخالف

باشد بحیثیتی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری باشد

و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگر باشد پس نقیض موجبه

کلیه سالبه جزئیه باشد و نقیض سالبه کلیه موجبه جزئیه فصل قضیه

شرطیه متصله لزومیه باشد اگر اتصال یا سلب اتصال ضروری

باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه باشد اگر اتصال یا سلب وی ضروری

نباشد چنانکه اگر انسان ناطق است حمار ناهق است و قضیه

منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و عدم باشد

چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هر دو مجتمع نشوند و مرتفع

نشوند و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال در وجود باشد چنانکه

گوئی این چیز یا شجر باشد یا حجر یعنی هر دو مجتمع نشوند

لیکن ارتفاع شاید و یا مانعة الخلو باشد اگر انفصال

در عدم باشد چنانکه گوئی زید در دریاست یا غرق نشود

یعنی هر دو مرتفع نشوند لیکن اجتماع شاید فصل تناقض

و عکس در شرطیات بر قیاس حملیات معلوم شد فصل حجت

بر سه قسم ست یکی قیاس که آن استدلال است بحال کلی بر حال

جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان

جسم پس استدلال کردی بحال حیوان که کلی ست بر حال

جزئی وی که انسان ست دوم استقرا که آن استدلال ست
بحال جزئیات بر حال کلی چنانکه گوئی هر یک از انسان
وطیور و بهائم فک اسفل امی جنباند در حال مضغ پس
جمیع حیوان چنین باشند پس استدلال کردی بحال جزئیات
حیوان که انسان و بهائم وطیوراند بر حال حیوان که کلی آن جزئیات است
سوم تمثیل که آن استدلالست بحال جزئی بر حال جزئی دیگر
چنانکه گوئی نبید حرام است بنابر آنکه خمر حرام است زیرا که هر دو
جزئی مسکراند فصل استقرا و تمثیل مفید ظن باشند و قیاس مفید
یقین باشد پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است

کبری

و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قول دیگر چنانکه گوئی عالم متغیرست و هرچه متغیرست حادثست پس لازم آمد که عالم حادث باشد و قیاس بر دو قسمت یکی اقترانی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی اگر این آدمی باشد حیوان باشد لیکن آدمی ست پس حیوان باشد لیکن حیوان نیست پس آدمی نیست

فصل

قیاس اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات یا غیر حملی باشد و قسم اول اظهرست پس بروی اقتصار کنیم و آن بر چهار

نوع هست زیرا که نسبت میان موضوع و محمول چون مجهول باشد
احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت باشد تا بواسطهٔ وی
نسبت میان موضوع مطلوب و محمول آن معلوم شود آنرا حد اوسط خوانند
چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و حد اوسط اگر محمول شود
اصغر را و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند و اگر عکس این باشد آنرا شکل
رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را آنرا شکل ثانی خوانند و اگر موضوع
باشد هر دو را آن را شکل ثالث خوانند فصل شکل
اول را شرط انتاج آنست که صغری وی یعنی قضیه
که مشتمل بر اصغر است موجبه باشد تا افراد اصغر در اوسط

مندرج شود وکبرای وی یعنی قضیه که مشتمل بر اکبرست کلیه باشد

تا حکم از اوسط متعدی باصغر شود بیقین پس صغرای شکل اول

همیشه موجبه باشد وکبراے وی کلیه وضروب منتجه وی

چهارست اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه

جزئیه صغری باموجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه باشد سوم

چون بعض الحیوان انسان وکل انسان ضاحک فبعض الحیوان ضاحک

موجبه کلیه صغری باسالبه کلیه کبرے نتیجه سالبه کلیه باشد چهارم

نحو کل انسان حیوان ولاشی من الحیوان بحجر فلاشی من الانسان بحجر

موجبه جزئیه صغری باسالبه کلیه کبرے نتیجه سالبه جزئیه باشد

نحو بعض الحیوان انسان ولاشی من الانسان بصاهل فبعض الحیوان لیس بصاهل

پس شکل اول منتج محصورات اربعه است وشرط شکل ثانی آنست که

مقدمتین وی مختلفتین باشد درایجاب وسلب یعنی یکی موجبه

باشد و دیگری سالبه و کبری وی کلیه باشد و ضروب نتیجه وی نیز

(اعم ہست ازینکه موجبه بود یا سالبه ۱۲)

چهار است اول موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری چنانکه همه ج ب

است و هیچ از ا ب نیست پس هیچ از ج ا نیست دوم عکس این

چنانکه هیچ از ج ب نیست و همه ا ب است پس هیچ از

ج ا نیست سوم موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری

چنانکه بعض ج ب است و هیچ از ا ب نیست پس بعض

ج ا نیست چهارم سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری چنانکه

بعض ج ب نیست و همه ا ب است پس بعض ج ا نیست

شکل ثانی نیست لا لتنبیه اما کلیةً و اما جزئیةً و شرط شکل ثالث آنست که

صغرای وی موجبه باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه باشد و ضروب
وی شش ست سه منتج ایجاب جزئی و سه منتج سلب جزئی و آن سه که
منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین کلیتین چنانکه همه ب ج
است و همه ب ا است دوم صغری موجبه جزئیه و کبری
موجبه کلیه چنانکه بعض ب ج است و همه ب ا است سوم
صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه همه ب ج است
و بعض ب ا است پس نتیجه این هر سه ضرب بعض ج ا است
و آن سه که منتج سلب جزئی ست اول موجبه کلیه صغری و سالبه
کلیه کبری چنانکه همه ب ج است و هیچ از ب ا نیست سوم موجبه

جزئیه صغری وسالبه کلیه کبری چنانکه بعض ب ج
است وهیچ از ب انیست سوم موجبه کلیه صغری وسالبه
جزئیه کبری چنانکه همه ب ج است وبعض ب انیست و
نتیجه هر سه ضرب انیست که بعض ج انیست ف وشکل
رابع بعید است از طبع پس او را نیاوردیم اما قیاس
استثنائی بر دو قسم است یکی اتصالی ودوم انفصالی اتصالی
آنست که مرکب باشد از متصله لزومیه با وضع مقدم وآن را
نتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوئی که اگر این جسم انسان باشد
حیوان باشد لیکن انسان است پس حیوان باشد یا مرکب

از متصله از دو مقدمه یا رفع تالی و آنرا نتیجه رفع مقدم است چنانکه
گوئی در مثال مذکور لیکن حیوان نیست پس انسان
نباشد و اما انفصالی آنست که مرکب باشد از منفصله حقیقیه
با وضع احد الجزئین این را نتیجه جزو دیگر باشد و با رفع
احد الجزئین آنرا نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس اورا
چهار نتیجه باشد چنانکه گوئی این عدد یا زوج است
یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است
پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد باشد
لیکن فرد نیست پس زوج باشد یا مرکب باشد

از منفصله مانعة الجمع با وضع احد الجزئین او را نتیجه رفع جزو

دیگر باشد پس او را دو نتیجه باشد چنانکه گوئی این جسم یا شجر

جهت امتناع اجتماع هر دو ۱۲

یا حجر لیکن شجر ست پس حجر نیست لیکن حجر ست پس شجر نیست

یا مرکب باشد از منفصله مانعة الخلو با رفع احد الجزئین او را

نتیجه وضع جزو دیگر باشد پس نتیجه او را دو است چنانکه گوئی

این جسم یا لا حجر ست یا لا شجر لکن حجر ست پس لا شجر باشد

یعنی برفع احد الجزئین وضع دیگر نتیج خواهد شد بدون عکس جهت امکان اجتماع ۱۲

لکن شجر ست پس لا حجر باشد

به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و آسما

[illegible]

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

در شروع علم منطق از حکمت

بسم الله الرحمن الرحيم

قال الشيخ الامام العلامة افضل العلماء المتاخرين قدوة الحكماء الراسخين اثير الدين الابهري طيب الله ثراه وجعل الجنة مثواه

نحمد الله على توفيقه ونسأله هداية طريقه والهام الحق بتحقيقه

ونصلي على محمد وآله وعترته اما بعد فهذه رسالة في المنطق

اوردنا فيها ما يجب استحضاره لمن يبتدي في شيء من العلوم مستعينا

ایساغوجی

ايساغوجي

بالله التوفيق مفيض الخير والجود ايساغوجي اللفظ الدال بالوضع على
تمام ما وضع له بالمطابقة وعلى جزئه بالتضمن ان كان له جزء وعلى ما يلازمه
في الذهن بالالتزام كالانسان فانه يدل على الحيوان الناطق بالمطابقة
وعلى احدهما بالتضمن وقابل العلم وصنعة الكتابة بالالتزام ثم اللفظ اما مفرد
وهو الذي لا يراد بالجزء منه دلالة على جزء معناه كالانسان واما مؤلف
وهو الذي لا يكون كذلك كقولك رامي الحجارة والمفرد اما كلي وهو الذي
لا يمنع نفس تصور مفهومه عن وقوع الشركة فيه كالانسان واما جزئي و
هو الذي يمنع نفس تصور مفهومه عن وقوع الشركة فيه كزيد والكلي
اما ذاتي وهو الذي يدخل تحت حقيقة جزئياته كالحيوان

بالنسبة الى الانسان والفرس اما عرضي وهو الذي بخلافه

كالضاحك بالنسبة الى الانسان والذاتي اما مقول في جواب ما هو

بحسب الشركة المحضة كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس

وهو الجنس ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب

ما هو اما مقول في جواب ما هو بحسب الشركة والخصوصية معا كالانسان

بالنسبة الى زيد وعمرو وغيرهما وهو النوع ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين

مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ما هو واما غير مقول في جواب ما هو بل مقول

في جواب اي شيء هو في ذاته وهو الذي يميز الشيء عما يشاركه في الجنس كالناطق

بالنسبة الى الانسان وهو الفصل ويرسم بانه كلي يقال على الشيء في جواب

ایساغوجی

ايساغوجي

اي شي هو فهذا العرضي فهو اما ان يمتنع انفكاكه عن الماهية

وهو العرض اللازم او لا يمتنع وهو العرض المفارق وكل منهما اما ان

يختص بحقيقة واحدة وهو الخاصة كالضاحك بالقوة او بالفعل

للانسان ويرسم بانها كلية مقولة على ما تحت حقيقة واحدة فقط

قولا عرضيا واما ان يعم حقائق فوق واحدة وهو العرض العام

كالمتنفس بالقوة او بالفعل للانسان وغيره من الحيوانات و

يرسم بانه كلي مقول على ما تحت حقائق مختلفة قولا عرضيا القول الشارح

الحد قول دال على ماهية الشيء وهو الذي يتركب

عن جنس الشيء وفصله القريبين كالحيوان الناطق

بالنسبة الى الانسان وهو الحد التام والحد الناقص وهو الذي
يتركب من جنسه البعيد وفصله القريب كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان
والرسم التام وهو الذي يتركب عن الجنس القريب للشيء وخاصته اللازمة
كالحيوان الضاحك في تعريف الانسان والرسم الناقص ما يتركب
عن عرضيات تختص جملتها بحقيقة واحدة كقولنا في تعريف الانسان
انه ماش على قدميه عريض الاظفار بادي البشرة مستقيم القامة
ضاحك بالطبع القضايا القضية هي قول يصح ان يقال لقائله
انه صادق فيه او كاذب وهي اما حملية كقولنا زيد كاتب واما شرطية
متصلة كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما شرطية منفصلة

ايساغوجي

بحث القضايا

كقولنا العدد اما ان يكون زوجا او فردا فالجزء الاول من الحملية
يسمى موضوعا والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية يسمى
مقدما والثاني تاليا والقضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما
سالبة كقولنا زيد ليس بكاتب وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا واما
كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب و
اما جزئية مسورة كقولنا بعض الانسان كاتب واما مهملة كقولنا الانسان
كاتب والمتصلة اما لزومية كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود واما اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا
فالحمار ناهق والمنفصلة اما حقيقية كقولنا العدد اما زوج

او فرد منهما مانعة الجمع والخلو معا واما مانعة الجمع فقط كقولنا اما
ان يكون هذا الشيء حجرا او شجرا واما مانعة الخلو فقط كقولنا اما ان يكون
زيد في البحر واما ان لا يغرق وقد يكون المنفصلات ذات اجزاء كقولنا
هذا العدد اما زائد او ناقص او مساو التناقض هو اختلاف القضيتين
بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته ان يكون احديهما صادقة
والاخرى كاذبة كقولنا زيد كاتب وزيد ليس بكاتب ولا يتحقق ذلك
في المخصوصتين الا بعد اتفاقهما في الموضوع والمحمول والزمان
والمكان والاضافة والقوة والفعل والجزء والكل
والشرط فنقيض الموجبة الكلية انما هي السالبة الجزئية

ایساغوجی

ايساغوجي

كقولنا كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بحيوان ونقيض
السالبة الكلية انما هي الموجبة الجزئية كقولنا لا شئ من الانسان
بحيوان وبعض الانسان حيوان والمحصورتان لا تحقق التناقض بينهما
الا بعد اختلافهما في الكلية والجزئية لان الكليتين قد يكذبان
كقولنا كل الانسان كاتب ولا شئ من الانسان بكاتب
والجزئيتين قد تصدقان كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان
ليس بكاتب العكس هو تصيير الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع
بقاء السلب والايجاب والصدق والكذب بحاله والموجبة الكلية
لا تنعكس كلية اذ يصدق قولنا كل انسان حيوان ولا يصدق

كل حيوان انسان بل تنعكس جزئية لانا اذا جعلنا كل انسان حيوان يصدق قولنا بعض الحيوان انسان فانا نجد الموضوع موصوفا بالانسان والحيوان فيكون بعض الحيوان انسان والموجبة الجزئية تنعكس جزئية بهذه الحجة ايضا والسالبة الكلية تنعكس كلية

وذلك بين بنفسه فانه اذا صدق لا شيء من الانسان بحجر يصدق لا شيء من الحجر بانسان والسالبة الجزئية لا تنعكس لزوما لانه يصدق بعض الحيوان ليس بانسان لا يصدق عكسه

القياس

قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر وهو

اما اقتراني كقولنا كل جسم مركب وكل مركب محدث فكل جسم محدث

وامّا استثنائی کقولنا ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود لکن
النهار لیس بموجود فالشمس لیست بطالعة والمکرر بین مقدمتی
القیاس فصاعدا یسمی حدا اوسط وموضوع المطلوب یسمی حدا اصغر
ومحموله یسمی حدا اکبر والمقدمة التی فیها الاصغر یسمی الصغری والتی
فیها الاکبر یسمی الکبری وهیئة التألیف من الصغری والکبری یسمی
شکلا والاشکال اربعة لان الحد الاوسط ان کان محمولا فی الصغری
وموضوعا فی الکبری فهو الشکل الاول وان کان محمولا فیهما فهو الشکل الثانی
وان کان موضوعا فیهما فهو الشکل الثالث وان کان موضوعا فی الصغری
ومحمولا فی الکبری فهو الشکل الرابع والثانی یرتد الی الاول بعکس الکبری

الیساغوجی

والثالث يرتد اليه بعكس الصغرى والرابع يرتد اليه بعكس الترتيب و
بعكس المقدمتين وبديهي الانتاج هو الاول والذي لمن له عقل سليم وطبع مستقيم لا
يرد الثاني الى الاول وانما ينتج الثاني عند اختلاف مقدمتيه بالايجاب
والسلب وكلية الكبرى والشكل الاول هو الذي جعل معيارا للعلوم
فنورده هنا ليجعل دستورا ويبرز منه جميع المطالب كلها وشرط
انتاجها ايجاب الصغرى وكلية الكبرى وضروبه المنتجة اربعة الضرب
الاول كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث والثاني كل
جسم مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم فلا شيء من الجسم بقديم والثالث
بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف محدث فبعض الجسم محدث والرابع بعض الجسم مؤلف

ايساغوجي

ولا نسخ من المؤلف بقدم فبعض الجسم ليس بقديم والقياس
الاقتراني اما من حمليتين كما مرّ واما من متصلتين كقولنا ان كانت الشمس
طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودًا فالارض مضيئة
ينتج ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة واما من منفصلتين كقولنا
كل عدد اما زوج او فرد وكل زوج فهو اما زوج الزوج او زوج
الفرد ينتج كل عدد فهو اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد واما
من حملية ومتصلة كقولنا كلما كان هذا انسانا فهو حيوان وكل
حيوان فهو جسم ينتج كلما كان هذا انسانا فهو جسم واما من حملية ومنفصلة
كقولنا كل عدد اما زوج او فرد وكل زوج فهو منقسم بمتساويين ينتج كل عدد اما فرد

ايساغوجي

واما منقسم بحسبها ايضاً الى قياس متصلة او منفصلة كقولنا كلما كان هذا انسانا
فهو حيوان وكل حيوان فهو اما ابيض او اسود ينتج كلما كان هذا انسانا فهو اما ابيض
او اسود واما القياس الاستثنائي فالشرطية الموضوعة فيه ان كانت
متصلة فاستثناء المقدم ينتج عين التالي كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان
لكنه انسان فيكون حيوانا واستثناء نقيض التالي ينتج نقيض المقدم
كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان لكنه ليس بحيوان فلا يكون
انسانا وان كانت منفصلة حقيقية فاستثناء احد الجزئين ينتج نقيض الآخر
واستثناء نقيض احدهما ينتج عين الآخر وعلى هذا مانعة الجمع ومانعة الخلو
فصل البرهان قول مؤلف من مقدمات يقينية لانتاج يقين واليقينيات

اقسام ستة احدها اولیات کقولنا الواحد نصف الاثنین والکل

وعد مذهب حق آنست که بدیهیت را اولیات آنست که حکم کند عقل جزم بمجرد تصور طرفین بدیهی باشد یا نظری

بدیهی از قسم اولیات است ۱۲

اعظم من الجزء ومشاهدات نحو الشمس مشرقة والنار محرقة ومجربات

است ۱۲

کقولنا السقمونیا مسهل للصفراء وحدسیات کقولنا نور القمر مستفاد

آنست که محتاج است بتکرار مشاهده نمی شود چنانکه علامه رازی گفته ۱۲

من الشمس ومتواترات کقولنا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم

آنست که حکم کند عقل باو بمجرد دادن جماعه کثیره که گمان اجتماع ایشان بر کذب نبود ۱۲

ادعی النبوة واظهر المعجزات علی یده وقضایا قیاساتها معها کقولنا الاربعة

یقین بود ۱۲

زوج بسبب وسط حاضر فی الذهن وهو الانقسام بمتساویین بحد ول

پس تصور اربعه و زوج فقط کفایت نمیکند در حکم عقل بزوجیت عقل را بعد سبب بود ملاحظه که در ذهن موجود است ۱۲

وهو قول مؤلف من مقدمات مشهورة والخطابة وهو قول مؤلف

من مقدمات مقبولة من شخص معتقد به او مظنونة والشعر وهو قیاس

مؤلف من مقدمات تنبسط منها النفس وتنقبض والمغالطة

الیساغوجی

وهو قياس مؤلف من مقدمات شبيهة بالحق او مشهورة او

مقدمات وهمية كاذبة والعمدة هي البرهان لاغير ولكن

هذا آخر الرسالة متلبسا بحمد من له البداية واليه النهاية

تمت

قد وقع الفراغ من طبع هذه الرسالة المطبوعة

المقبولة لدى الطالبين في المتن مع

الحواشي شرحها المسمى بمرآة المنطق

على الحاشية

١٢٥٤

ايساغوجي

به عون صانع بیچون و مکان فضل خلاق زمین و زمان

در مطبع نامی منشی نولکشور به طبع مزین مقبول جهان شد

تعريف الأشياء

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلاة على رسوله محمد وآله وأصحابه أجمعين

أما بعد فهذه رسالة في جمع تعريفات الأشياء وبالله التوفيق

المقدمة ما يتوقف عليه الشروع في علم

بسم الله الرحمن الرحيم

حامدا لله تعالى ومصليا ومسلما على حبيبه محمد وآله وصحبه أجمعين

وبعد فهذا مختصر في الميزان لا بد منه لطالب العلم

للإيقان ومن لم يتفع من القليل لم يستشف بالعليل العلم إما

تصور وتصديق وكل واحد منهما إما بديهي أو نظري

والدلالة كون الشيء بحالة يلزم من العلم به العلم بشيء آخر

وهي اما غير لفظية او لفظية وهي انكانت بحسب جعل الجاعل فوضعية

انكانت بحسب اقتضاء الطبع فطبعية والا فعقلية والوضعية

انكانت على تمام معنى الموضوع له فمطابقة وانكانت على جزئه

فتضمن وعلى لازمه الذهني فالتزام والدال بالمطابقة ان

اي اگر دلالت لفظ بر لازم معنى موضوع له باشد التزام گويند

بجزء منه دلالة على جزء معناه فمركب والا فمفرد وهو ان استقل بمعناه

فحرف واداة والا فان دل على زمان من الازمنة الثلثة فكلمة و

اي اگر اسناد ممتنع نباشد پس اگر دلالت كند بر زماني از ازمنه ثلثه آنرا

فعل والا فاسم وهو ان اتحد اللفظ والمعنى وتصوره يمنع الشركة فعلم

اي اگر آن اسم متحد اللفظ والمعنى باشد وتصور آن مانع شركت باشد

وجزئي والا فكلي والكلي ان تساوت افراده الذهنية والخارجية فمتواطئ

اي اگر متحد اللفظ والمعنى نباشد ... آنرا كلي گويند وآن كلي اگر متساوي باشد

افراد آن خواه ذهنيه خواه خارجيه آنرا كلي متواطي نامند

والا فمشكك وان تكثر فالمباينة وان اتحد اللفظ

[illegible]

وتكثر المعنى فان وضع لكل على السوية فمشترك وان لم يوضع
له على السوية بل وضع لمعنى واحد فنقل الى غيره فان اشتهر استعماله
فيه فمنقول عرفي ان نقله العرف العام وشرعي ان نقله الشرع
واصطلاحي ان نقله خاص والا فاللفظ بالنسبة الى المعنى
الاول حقيقة والى الثاني مجاز وان كان بالعكس فمترادفة
والمركب ان افاد معنى يصح السكوت عليه فتام وهو ان احتمل الصدق
والكذب فخبر وقضية والا فانشاء فان افاد بالوضع طلب الفعل
فامر مع الاستعلاء والتماس مع التساوي ودعاء مع الخضوع او الترك
فنهي او الفهم فاستفهام والا فتنبيه ويدخل فيه التمني ممكنا وممتنعا

[illegible]

والترجي ممكنا فقط والقسم والنداء والتعجب وان لم يفده

نحو یا عبد الله ۱۲ نحو ما احسن زیده ۱۲ سکوت تام صحت

فناقص فان كان احدهما قيدا للآخر فتقييدي والا فغيره والكلي

پس اگر با قید یکی از دو جزء قید جزو دیگر پس آن مرکب تقییدی است و کلی یا تمام حقیقت جزئیات خود باشد آن نوع حقیقی

و آن نوع محمول باشد بر متفقات حقائق در جواب سوال ما ہو مانند انسان در جواب کسی که پرسد زید و عمرو ما ہما ۱۲

اما تمام حقيقة جزئياته هو النوع الحقيقي وهو المقول على متفقات

الحقائق في جواب ما هو او جزئها وهو الذاتي فان كان تمام المشترك

یا آن کلی جزو حقیقت جزئیات خود باشد پس اگر آن جزو ہمہ مشترک در انواع باشد آن جنس محمول باشد بر مختلفات حقائق در جواب سوال ما ہو ۱۲

بين الانواع فجنس وهو المقول على مختلفات الحقائق في جواب

مانند حیوان که جزو حقیقت ہمہ جزئیات خود ہست انسان و غنم و بقر و غیر آنہا ۱۲

ما هو فان كان تمام المشترك بين جميع انواعه المندرجة تحته

پس اگر باشد آن جنس ہمہ مشترک درمیان ہمہ انواع خود که مندرج اند زیر او پس آن جنس قریب است مانند حیوان برای انسان و مانند جسم نامی برای آن ۱۲

فقريب والا فبعيد وان لم يكن تمام المشترك ففصل وهو المقول

و اگر چنان نباشد پس اگر آن جزو ہمہ مشترک نشد بلکہ خاص برای یک نوع و جنس باشد حمل بر شے در جواب سوال ای شی ہو فی ذاته است حیثیت آن شی در ذات خود ۱۲

على الشيء في جواب اي شيء هو في ذاته فان ميز النوع عن مشاركاته

پس اگر تمیز دہد آن فصل نوع را از مشارکات آن در جنس قریب

في الجنس القريب فقريب والا فبعيد او خارج عنها فان اختص بحقيقة واحدة

مانند ناطق برای انسان ۱۲

تعريف الاشياء

فخاصته وهو الكلي العرضي المقول على حقيقة واحدة فقط والاعرض عام

وهو الكلي العرضي المقول على اكثر منها فان امتنع ان ينفك

عن الماهية فلازم والا فمفارق والكليان متساويان

كالانسان والناطق او متباينان كالانسان والفرس واحدهما

اعم من الآخر مطلقاً كالانسان والحيوان او واحدهما من وجه

كالانسان والابيض ونقيضا الاول متساويان والثالث

بالعكس والمتباينان والثاني متباينان تباينا معرف الشئ

ما يكون معرفته سببا لمعرفة ذلك الشئ فيكون مساويا له

في العموم والخصوص ويكون اجلى منه فالمعرف ان كان ذاتيا

فحد تام ان كان الجنس القريب مذكورا فيه او ناقص ان لم يكن
الجنس القريب مذكورا فيه وان كان خارجيا فرسم تام ان كان الجنس
القريب مذكورا او ناقص ان لم يكن القضية اما حملية كزيد كاتب
وطرفاه موضوع ومحمول او شرطية وطرفاه مقدم وتالي
وهي اما متصلة لزومية نحو ان كانت الشمس طالعة فالنهار
موجود او اتفاقية نحو ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق واما
منفصلة حقيقية مثل العدد اما زوج واما فرد واما مانعة الجمع
مثل هذا الشيء اما شجر او حجر او مانعة الخلو نحو زيد اما في البحر
او لا يغرق وهي اما موجبة كما ذكرنا نحو زيد كاتب او سالبة

نحو زید لیس بکاتب وشخصیة ان کان الموضوع شخصا معینا
کما ذکرناه ومسورة ان بین فیها کمیة الحکم بشمل کل انسان کاتب
وبعض الانسان کاتب ولا شیء من الانسان بکاتب و
بعض الانسان لیس بکاتب والا فمهملة وهی فی قوة الجزئیة
النقیضان کل قضیتین مختلفتین اذا صدقت احدهما
کذبت الاخری وبالعکس وشرطه وحدة النسبة المستلزمة لثمان
وحدات فنقیض الموجبة الکلیة السالبة الجزئیة ونقیض السالبة
الکلیة الموجبة الجزئیة عکس المستوی تحویل مفردیها علی وجه الصدق
فعکس الموجبة الکلیة جزئیة والموجبة الجزئیة والسالبة الکلیة مثلهما

تعريف الاشياء المنطقية

ولا عكس للسالبة الجزئية عكس النقيض وهو تبديل كل من طرفي القضية بنقيض الآخر مع بقاء الصدق والكيف

فالموجبة الكلية تنعكس بها لا جزئيتها والسالبتان بالسالبة الجزئية

الدليل ما يلزم من العلم به العلم بالمدلول فان استدل بالكلي على الجزئي او استدل باحد الكليين المتباينين على الآخر يسمى قياسا او بعكسه يسمى استقراء تاما ان كان بجميع جزئياته وناقصا ان لم يكن او استدل بالجزئي على الجزئي الآخر يسمى تمثيلا ويسمى الاول فرعا والثاني اصلا والمشترك جامعا

القياس قول مؤلف من قضايا ان سلمت استلزمت

حواشی آن

تعريف الاستثنائي

بالذات قولاً آخر فان ذكر مثل النتيجة او نقيضها بالفعل فيسمى
استثنائياً والا فاقترانياً والاول يستدل بوجود الملزوم
على وجود اللازم او بعدمه على عدم الملزوم او بوجود احد
المتعاندين على عدم الآخر او بعدمه على وجوده فيكون
مشتملة على مقدمة حاكمة بالملازمة بينهما او بمعاندة احدهما للآخر
تدل على وضع الملزوم او المعاندة مطلقاً او صدقاً فقط
او على رفع اللازم او المعاندة مطلقاً او كذباً ويسمى استثنائية
والثاني اربعة لابد فيه من امر ثالث يتناسب فيه طرفي المطلوب
ويسمى حداً اوسط والمحكوم عليه فيه صغرى والمحكوم به اكبر والمقدمة التي

الوقت فاكر منه ١٢ فاحفظ ولكن من الشاكرين ١٢

فيه الاصغر الصغرى والتي فيه الاكبر الكبرى فالاوسط ان كان محمولا
في الصغرى وموضوعا في الكبرى فهو الشكل الاول وان كان محمولا
فيهما فهو الشكل الثاني وان كان موضوعا فيهما فهو الشكل الثالث و
ان كان عكس الاول فهو الشكل الرابع والشكل الاول شرطه
ايجاب الصغرى وكلية الكبرى الضرب الاول من موجبتين
كليتين نحو كل ج ب وكل ب ا فكل ج ا الضرب الثاني الصغرى
موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو كل ج ب ولا شيء من
ب ا فلا شيء من ج ا الضرب الثالث الصغرى موجبة
جزئية والكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ب وكل ب ا فبعض ج ا

قوله فيه بحث بان الحد الاوسط اذا وقع محمولا فالمراد به المفهوم واذا وقع موضوعا فالمراد به الذات فلا يكون الحد الاوسط في الاول والرابع

الضرب الرابع الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية

كقولنا بعض ج ب ولا شيء من ا ب فبعض ج ليس ا الشكل

الثاني شرطه اختلاف مقدمتيه بالايجاب والسلب وكلية الكبرى

الضرب الاول الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو

كل ج ب ولا شيء من ا ب فلا شيء من ج ا الضرب الثاني

نحو كل انسان حيوان ولا شيء من الحجر بحيوان فلا شيء من الانسان بحجر

الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة كلية نحو لا شيء من ج ب

وكل ا ب فلا شيء من ج ا الضرب الثالث صغرى موجبة جزئية

والكبرى سالبة كلية كقولنا بعض ج ب ولا شيء من ا ب

فبعض ج ليس ا الضرب الرابع الصغرى سالبة جزئية

مختصر الميزان

قوله وهي سالبة

المنفصلة

المنفصلة حقيقية

[illegible]

هو الكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ليس ب وكل ا ب فبعض ج

ليس ا الشكل الثالث شرطه ايجاب الصغرى وكلية احدى

المقدمتين الضرب الاول الصغرى موجبة كلية والكبرى

موجبة كلية نحو كل ج ب وكل ج ا فبعض ب ا الضرب الثاني

نحو كل انسان حيوان وكل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق

الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية نحو كل ج ب ولا شيء من

ج ا فبعض ب ليس ا الضرب الثالث صغرى موجبة كلية والكبرى

موجبة جزئية نحو كل ج ب وبعض ج ا فبعض ب ا الضرب الرابع الصغرى

نحو كل انسان حيوان وبعض الانسان كاتب فبعض الحيوان كاتب

موجبة جزئية والكبرى موجبة كلية كقولنا بعض ج ب وكل ج ا

فبعض ب ا الضرب الخامس الصغرى موجبة جزئية والكبرى

مختصر الميزان

سالبة كلية نحو بعض ج ب ولا شيء من ج ا فبعض ب ليس ا

نحو بعض الحيوان انسان ولا شيء من الحيوان بحجر فبعض الانسان ليس بحجر ١٢

الضرب السادس الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة
جزئية كقولنا كل ج ب وبعض ج ليس ا فبعض
ب ليس ا الشكل الرابع شرطه عدم اجتماع
الخستين فيه الا اذا كانت الصغرى موجبة جزئية
فلا بد ان تكون الكبرى سالبة كلية الضرب الاول
الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة كلية نحو كل ب
ج وكل ا ب فبعض ج ا الضرب الثاني الصغرى موجبة
كلية والكبرى موجبة جزئية نحو كل ب ج وبعض

مختصر الميزان

حواشي جديد

اب فبعض ج ا الضرب الثالث الصغرى سالبة كلية

والكبرى موجبة كلية كقولنا لا شيء من ب ج وكل اب

فلا شيء من ج ا الضرب الرابع الصغرى موجبة كلية

والكبرى سالبة كلية كقولنا كل ب ج ولا شيء من اب

فبعض ج ليس ا الضرب الخامس الصغرى موجبة جزئية

والكبرى سالبة كلية كقولنا بعض ب ج ولا شيء من اب

فبعض ج ليس ا مواد القياس اليقينية ست

اوليات ومشاهدات ومتواترات

ومجربات وحدسيات وقضايا

قياساتها بعضها والمركب برهان وهو اما لمي وهو الذي يكون
الحد الاوسط فيه علة للنسبة في الذهن والخارج او اني وهو الذي
يكون الحد الاوسط علة للنسبة فيه في الذهن فقط وغيرها ست
ايضا مشهورات ومسلمات ومقبولات ومظنونات ومخيلات
ووهميات واجزاء العلوم ثلثة موضوع كل علم ما يبحث
فيه عن عوارضه الذاتية ومباد وهي حد الموضوع واجزائه
واعراضه الذاتية والمقدمات ومسائل العلم وهي القضايا
التي تطلب نسبة محمولاتها الى موضوعاتها في ذلك العلم

تمام شد مختصر الميزان

بسم الله الرحمن الرحيم

اعلم ايها الاعلام ان اكثر المنطقيين كالعلامة التفتازاني ومن تبعه كمولانا الفاضل الكبهاري وغيرهما نقلوا في
اسفارهم شرط الشكل الرابع ايجابهما مع كلية الصغرى او اختلافهما مع كلية احدهما بانه يشترط في انتاج الشكل
الرابع بحسب الكم والكيف احد الامرين اما ايجابهما مع كون الصغرى كلية او اختلافهما في الايجاب والسلب مع
كلية احدهما فالضروب المنتجة بهذا الشرط ثمانية الاول الصغرى موجبة كلية والكبرى موجبة كلية والثاني الصغرى موجبة كلية
والكبرى موجبة جزئية والثالث الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة كلية الرابع الصغرى موجبة كلية والكبرى سالبة كلية الخامس
الصغرى موجبة جزئية والكبرى سالبة كلية السادس الصغرى سالبة جزئية والكبرى موجبة كلية السابع الصغرى موجبة كلية
والكبرى سالبة جزئية الثامن الصغرى سالبة كلية والكبرى موجبة جزئية وسقطت ثمانية الاول الصغرى موجبة
جزئية والكبرى موجبة كلية الثاني الصغرى موجبة جزئية والكبرى موجبة جزئية الثالث الصغرى سالبة كلية
والكبرى سالبة كلية الرابع الصغرى سالبة جزئية والكبرى سالبة جزئية الخامس الصغرى سالبة كلية والكبرى
سالبة جزئية السادس الصغرى سالبة جزئية والكبرى سالبة كلية السابع الصغرى موجبة جزئية والكبرى
سالبة جزئية الثامن الصغرى سالبة جزئية والكبرى موجبة جزئية وبعضهم كصاحب مختصر الميزان ما ذهب
الى هذا الشرط لعله لما حسنا الان بيان انتاج هذه الضروب المشروطة بهذا الشرط بخلف او بعكس الترتيب
ثم النتيجة وبعكس المقدمتين او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى او الثالث بعكس الكبرى لا يجري في كل الضروب
الثمانية على سبيل اليقين بل يجري في البعض على طريق القطع وهي خمسة من الثمانية المقبولة عند الاكثر
وفي البعض على سبيل الشرط والشك وهي ثلثة باقية بعد الخمسة لان الخلف يجري في الاول والثاني
والثالث والرابع والخامس دون البواقي والعكس يجري في الاول والثاني والثالث
والثامن ايضا ان عكست السالبة الجزئية كما اذا كانت احدى الخاصتين ان ليس فليس وعكس المقدمتين
يجري في الرابع والخامس لا غير والرد يجري في الثالث والرابع والخامس والسابع ايضا ان عكست السالبة
الجزئية والا فلا وعكس الكبرى في الاول والثاني والرابع والخامس والسابع ايضا ان عكس السالب جزئية

ودفع الثواني كذا افاده الفاضل اليزدي وغيره فبان بلا مرية اجزاء الدليل في هذه الثلثة الاخيرة على سبيل الكرة
ونقيض المطلع في الخمسة المتقدمة على منهاج اليقين ونقيض الريب لعله وجد في هذه الثلثة الاخيرة الاختلاف
الموجب للعقم من حيث المقدمات البسيطة مع وجود شرط الاكثر فان بعض الحيوان ليس بانسان وكل فرس او ناطق
حيوان ينتج في الاول صدق السلب وفي الثاني صدق الايجاب كذا لا شيء من الانسان بفرس وبعض الحيوان
او الناطق انسان فان الصادق في الاول الايجاب وفي الثاني السلب بل ذهب الى شرطه الموجب للعقيمين
والايجاز وعدم الاختلاف الموجب للعقم وعدم اجتماع السلب والجزئية فيه فمعناه بشرط الشكل الرابع عدم
اجتماع السلب والجزئية لا في مقدمة ولا في مقدمتين الا اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون
الكبرى سالبة كلية فيجتمع السلب والجزئية في هذه الحالة فبهذا الشرط سقط احد عشر من ستة عشرة ضروب وبقيت
خمسة والقرينة الصريحة على هذا الشرط قوله اذا كانت الصغرى موجبة جزئية فلا بد ان يكون كبرى سالبة
كلية انتهى لان الاستثناء ينطبق على هذا الشرط ولا ينطبق على شرط الذي ذكره اكثر المنطقيين كما هو ظاهر
عند ارباب العلوم واما شرط الشكل الرابع بعدم اجتماع الكليتين فيه فما ذهب اليه احد وايضا يخرج بهذا
الشرط الضروب الثلث من الثمانية المنتجة المقبولة عند الاكثر ومن الخمسة المقبولة عند صاحب المختصر
فيبقى الخمس والاثنان هذا الاخير عند التحارير وايضا منافي وجود هذا الشرط اي عدم
اجتماع الكليتين فيه الاستثناء والمذكوران في المستثنى بيان موجبة جزئية وسالبة كلية فمن اين
يجتمع فيه الكليتان فكيف الاستثناء فمن طبع هذا الشرط فهو لعدم تدبره لا لعدم علمه ويمكن الاختصار من السلب
والجزئية بهذا العبارة شرط عدم اجتماع الخستين فيها فاذا اريدت بالخستين خسة السلب وخسة الجزئية و
باللام لام العهد والاغلاق ويكذا بالسين منابت الصاد ومعه بالخاء المنقوطة مقام الحاء ولكن الذهن لا يتبادر
الى مقصودها بل يتشوش في المختصر الذي يتبادر الذهن الى مقصوده ولا يتشوش العقل في ادراك معنى ما ذكرنا
اي عدم اجتماع السلب والجزئية فيه فتم هذا البيان بعون الله المستعان احقر خلائق الله ابو محمد علي بن المفتي
يار محمد الدكني المليباري مولدا والاسلام آبادي مسكنا فالحمد لله الذي علمني الصحيح والصلوة على محمد الذي نطق الفصيح

به عون صناع مکین کاف و نون بفضل خلاق زمین و زمان

میزان الصرف

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مزین و مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحيم

هذه رسالة مترجمة بميزان المنطق مترتبة على فصول فصل العلم اما تصور فقط وهو حصول صورة الشيء في العقل والتصديق وهو تصور معه حكم وهو اسناد امر الى امر آخر ايجابا او سلبا فيجب تقديم الاول على الثاني وضعا لتقدمه طبعا لان كل تصديق لا بد فيه من التصور

فصل

في الالفاظ دلالة اللفظ على المعنى بتوسط الوضع له

مطابقة كدلالة الانسان على الحيوان الناطق وبتوسط

الوضع لما دخل ذلك المعنى فيه تضمن كدلالة الانسان

على الحيوان او على الناطق وبتوسط الوضع لما خرج

ذلك المعنى عنه التزام كدلالة الانسان على قابل العلم

فصل والدال بالمطابقة ان قصد بجزئه دلالة على جزء

معناه فهو مركب كرامي السهم والا فهو مفرد فان لم يصلح لان

يقصد بجزئه فهو اداة كلا وان صلح له فان دل بهيئته التصريفية

على زمان من الازمنة الثلثة فهو كلمة اي فعل وان لم يدل فهو اسم

ح اما ان يكون معناه واحدا او كثيرا فان كان واحدا فان تعين

ذلك المعنى ولم يكن ضميرا واسم اشارة او معهودا كانت وهذا والرجل
فيسمى علما وان تعين فمتواطيا ان كان حصوله في كل الافراد
على السواء كالانسان والفرس ومشككا ان كان حصوله في
البعض اولى واقدم من الآخر كالوجود بالنسبة الى الواجب
والممكن وان كان كثيرا فان كان وضعه لتلك المعاني على السوية
فهو مشترك كعين وان لم يكن كذلك بل وضع لاحد ثم نقل
الى الثاني فحينئذ ان ترك موضوعه الاول يسمى منقولا عرفيا
ان كان ناقله عرفا عاما كدابة وشرعيا ان كان ناقله شرعا
كصلوة واصطلاحيا ان كان ناقله عرفا خاصا

كالاصطلاح النحوي وان لم تترك يسمى بالنسبة الى الاول حقيقة
والى الثاني مجازا كالاسد بالنسبة الى الحيوان المفترس والرجل
الشجاع وكل لفظ فهو بالنسبة الى لفظ آخر مرادف له ان توافقا
في المعنى كالمطر والغيث والاسد والليث ومباين له ان لم يتوافقا
فيه كالحجر والشجر واما المركب فهو اما تام وهو الذي
يصح السكوت عليه واما غيره فالاول ان احتمل الصدق والكذب
فهو خبر والا فان دل على طلب الفعل دلالة صيغية فهو مع استعلاء
امر كقولنا انصر ومع الخضوع دعاء وسؤال ومع التساوي
التماس وان لم يدل على طلب الفعل دلالة صيغية فهو تنبيه

ميزان المنطق

ميزان المنطق

ويندرج فيه التمني والنداء وغيرهما واما الثاني فهو اما مركب
تقييدي كالرجل الفطن واما غير تقييدي كالمركب من اسم
واداة فصل في المعاني المفردة كل مفهوم فهو اما جزئي
ان منع نفس تصوره عن وقوع الشركة فيه كزيد او كلي
ان لم يمنع فالكلي الذي هو تمام ماهية جزئياته نوع وهو صادق
على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ما هو والداخل
غير المتساوي في تلك الماهية جنس وهو صادق
على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو فقريب
ان كان الجواب عن الماهية وعن بعض ما يشاركها فيه

هو الجواب عنها وعن كل ما يشاركها فيه كالحيوان بالنسبة
الى الانسان والفرس وبعيد ان كان الجواب عنها وعن بعض
ما يشاركها فيه غير الجواب عنها وعن البعض الآخر كالجسم النامي
والداخل المتساوي لها فصل وهو كلي صادق على الشيء
في جواب اي شيء هو في حقيقته فهو قريب ان
ميز النوع عن مشاركه في جنس قريب وبعيد ان ميزه
عنه في جنس بعيد والخارج عن الشيء ان امتنع انفكاكه عنه
فهو لازم والا فهو عرض مفارق واللازم قد يكون لازما
للوجود كالسواد للحبشي او لازما للماهية كالزوجية للاربعة

فهو اما بين وهو الذي لايقترن بقولنا لانه كالفردية للواحد

واما غير بين وهو الذي يقترن به كالحدوث للعالم والعرض

المفارق اما سريع الزوال كحمرة الخجل وصفرة الوجل او بطيئة

كالعشق وكل واحد من اللازم والمفارق فهو ان اختص بافراد حقيقة

واحدة فهو الخاصة وترسم بانها كلية صادقة على افراد حقيقة

واحدة صدقا عرضيا كالضحك بالقوة او بالفعل والا فهو

عرض عام ويرسم بانه كلي صادق على افراد حقيقة واحدة

وغيرها صدقا عرضيا كالماشي ثم فصل الكليان متساويان

ان صدق كل منهما على كل ما يصدق عليه الآخر كالانسان والناطق

ميزان المنطق

ميزان المنطق

وبينهما عموم وخصوص مطلقا ان صدق احدهما على كل ما صدق
عليه الآخر من غير عكس كالحيوان والانسان وبينهما عموم
خصوص من وجه ان صدق كل واحد منهما على بعض ما صدق
عليه الآخر فقط كالحيوان والابيض فبينهما تباين ان لم يصدق
شئ منهما على شئ مما يصدق عليه الآخر كالحيوان والشجر

فصل الجزئي كما يصدق على المعنى المذكور ويسمى جزئيا حقيقيا
كذا يصدق على كل اخص تحت اعم ويسمى جزئيا اضافيا

فصل النوع كما يصدق على ما ذكرناه ويسمى نوعا حقيقيا كذا
يصدق على كل ماهية يقال عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو

وتسمى حداً تاماً ان كان بجنس وفصل قريبين وحداً ناقصاً ان كان

بفصل قريب وحده او به وبجنس بعيد ورسماً تاماً ان كان بجنس قريب

وخاصة ورسماً ناقصاً ان كان بها فقط او بها وبجنس بعيد ويجب

الاحتراز عن تعريف الشيء بما يساويه في معرفة وجهالة و

عن استعمال الفاظ غريبة غير ظاهرة الدلالة بالقياس الى

السائل فصل في تعريف القضايا واقسامها وما يتعلق بها

القضية قول يقال لقائله انه صادق او كاذب وهي شرطية ان

انحلت الى قضيتين بعد حذف الرابط والا فحملية فالشرطية اما

متصلة وهي التي يحكم فيها بصدق قضية او لا صدقها على تقدير اخرى

ميزان المنطق

كقولنا ان كان هذا انسانا فهو حيوان او ليس ان كان هذا انسانا فهو
جماد واما منفصلة وهي التي يحكم فيها بالتنافي بين القضيتين في الصدق
والكذب معا وتسمى حقيقية كقولنا هذا العدد اما زوج او فرد
او بنفيه كقولنا ليس هذا اما ان يكون حيوانا او اسود او في الصدق
فقط وتسمى مانعة الجمع كقولنا هذا اما انسان او فرس
او في الكذب فقط وتسمى مانعة الخلو كقولنا زيد اما ان يكون
في البحر او لا يغرق والحملية تتحقق باجزاء ثلاثة موضوع اعني
محكوما عليه ومحمول اعني محكوما به ونسبة بينهما واللفظ الدال
عليها يسمى رابطة كهو في زيد هو عالم وتسمى ح ثلاثية وقد

الرابطة في بعض اللغات وتسمى ثنائية كزيد عالم

وهي موجبة ان صح ان يقال الموضوع محمول كقولنا

... وسالبة ان لم يصح ان يقال ان الموضوع

محمول كقولنا الانسان ليس بحجر وموضوعها ان كان

شخصاً معيناً سميت مخصوصة وشخصية وان كان كلياً فان بين

فيها مقدار افراد الموضوع سميت محصورة ومسورة واللفظ الدال

عليه يسمى سوراً وهي اما موجبة كلية وسورها كل كقولنا كل نار حارة

او سالبة كلية وسورها لا شيء ولا واحد كقولنا لا شيء ولا واحد

من الناس بجماد او موجبة جزئية وسورها بعض وواحد

كقولنا بعض الحيوان او واحد منه انسان وسالبة جزئية

وسورها ليس كل وليس بعض وبعض ليس فان لم يبين

فان لم يصلح لان تقصد به كلية وجزئية سميت طبيعية والا مهملة

كقولنا الحيوان جنس والانسان لفي خسر والمهملة في قوة

الجزئية اذ متى صدق الانسان لفي خسر صدق بعض

الانسان لفي خسر وبالعكس فصل في العدول والتحصيل

حرف السلب ان كان جزءا من الموضوع كقولنا اللاحي

جماد او من المحمول كقولنا الجماد لاحي او منهما كقولنا

اللاحي لا عالم سميت معدولة موجبة كانت او سالبة

وان لم يكن جزء الشي منهما سميت محصلة ان كانت موجبة

اي حرف السلب — اي من الموضوع والمحمول

وبسيطة ان كانت سالبة والاعتبار بالايجاب والسلب بالنسبة

لا بطرفيها فان قولنا الليس بحي فهو لا عالم موجبة مع

ان طرفيها عدميان ولا شيء من المتحرك بساكن سالبة مع

ان طرفيها وجوديان والفرق بين السالبة البسيطة والموجبة

المعدولة المحمول اما في الثلاثية فبانه ان قدمت

اي القضية التي ذكرت فيها الرابطة

الرابطة على حرف السلب فسالبة بسيطة ان اخرت عنها فموجبة

واما في الثنائية فبالنية او باصطلاح على تخصيص لفظ غير او لا

بالايجاب المعدول ولفظ ليس بالسلب البسيط او بالعكس فصل

اي تخصيص لفظ ليس بالسلب البسيط

في القضايا الموجهة التي جرى الاصطلاح بالبحث عنها ثلث عشرة

بسيطة ومركبة اما البسائط وهي التي حقيقتها ايجاب فقط

اي بالبسيطة التي معناها البسائط

او سلب فقط فستة الضرورة المطلقة وهي التي يحكم فيها بضرورة

ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه ما دام ذات الموضوع

موجودة كقولنا بالضرورة كل انسان حيوان بالضرورة

لا شيء من الانسان بحجر الدائمة المطلقة وهي التي يحكم فيها بدوام

ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه ما دام ذاته موجودا وقد م

مثالها ايجابا وسلبا المشروطة العامة وهي التي يحكم فيها

نحو كل انسان حيوان ولا شيء من الانسان بحجر

بالضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه بشرط وصف الموضوع

كقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا

هذا مثال الموجبة فان تحرك الاصابع ضروري لذات الكاتب بشرط اتصافه بوصف الكتابة ١٢

وبالضرورة لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا

هذا مثال السالبة فان سلب سكون الاصابع من ذات الكاتب ضروري بشرط اتصافه بالكتابة

العرفية العامة وهي التي يحكم فيها بدوام ثبوت المحمول للموضوع

اي القضية الرابعة ١٢ — اي العرفية العامة ١٢

او سلبه عنه بشرط وصفه ومر مثالها ايجابا وسلبا المطلقة العامة

او بدوام سلب المحمول عن الموضوع ١٢

وهي التي يحكم فيها بثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه بالفعل

كقولنا بالاطلاق العام كل انسان متنفس ولا شيء من الانسان بمتنفس الممكنة

العامة وهي التي يحكم فيها بارتفاع الضرورة عن الجانب المخالف للحكم كقولنا بالامكان

العام كل نار حارة وبالامكان لا شيء من الحار ببارد والمركبة وهي التي حقيقتها تركبت

مثال الموجبة معناه سلب الحرارة عن النار ليس بضروري ١٢

من قضيتين مختلفتي الكيفية موافقتي الكمية معتبرا ايجابها وسلبها بالقضية الاولى

احدهما مذكورة صريحا والاخرى غير صريحة ١٢

ميزان المنطق

فسابع المشروطة الخاصة وهي المشروطة العامة مع اللادوام بحسب الذات

واللادوام عبارة عن مطلقة عامة في المشروطة الخاصة ان كانت

عندهم معبرة عن مطلقة عامة موافقة للاولى في الموضوع والمحمول الكم ومخالفة لها في الكيف ١٢

موجبة كقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا لا دائما

فمن موجبة مشروطة عامة وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة

كقولنا بالضرورة لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا

لا دائما فمن سالبة مشروطة عامة وموجبة مطلقة عامة العرفية

الخاصة وهي العرفية العامة مع قيد اللادوام بحسب الذات

وهي ان كانت موجبة فتركيبها من موجبة عرفية عامة وسالبة

مطلقة عامة وان كانت سالبة فتركيبها من السالبة عرفية عامة

وموجبة مطلقة عامة ومثالها قد مر الوجودية اللاضرورية وهي
المطلقة مع قيد اللاضرورة بحسب الذات واللاضرورة عبارة عن
ممكنة عامة فالوجودية اللاضرورية ان كانت موجبة كقولنا كل
انسان ضاحك بالفعل لا بالضرورة فمن موجبة مطلقة عامة وسالبة
ممكنة عامة وان كانت سالبة كقولنا لا شيء من الانسان بضاحك
بالفعل لا بالضرورة فمن سالبة مطلقة عامة وموجبة ممكنة عامة
الوجودية اللادائمة وهي المطلقة العامة مع قيد اللادوام
بحسب الذات وهي سواء كانت موجبة او سالبة فمن مطلقتين
عامتين احدهما موجبة والاخرى سالبة ومثالها مامر الوقتية

وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه عنه

في وقت معين من اوقات وجود الموضوع مقيدا باللادوام بحسب

الذات وهي ان كانت موجبة كقولنا بالضرورة كل قمر منخسف وقت

حيلولة الارض بينه وبين الشمس لا دائما فمن موجبة وقتية مطلقة

وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة كقولنا بالضرورة لا شيء

وهي مفهوم اللادوام اعني قولنا لا شيء من القمر بمنخسف بالاطلاق العام

من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما فمن سالبة وقتية مطلقة موجبة

مطلقة عامة المنتشرة وهي التي يحكم فيها بضرورة ثبوت المحمول للموضوع او سلبه

اي القضية السادسة من المركبات

عنه في وقت غير معين من اوقات وجود الموضوع مع اللادوام بحسب الذات

يعني انه لا يعتبر التعين لا انه يعتبر عدم التعين

وهي ان كانت موجبة كقولنا بالضرورة كل انسان متنفس في وقت ما لا دائما

فمن موجبة منتشرة مطلقة وسالبة مطلقة عامة وان كانت سالبة

وهي البسيطة الغير معدودة في البسائط ١٢

كقولنا بالضرورة لا شيء من الانسان بمتنفس في وقت ما لا دائما

فمن سالبة منتشرة وموجبة مطلقة عامة الممكنة الخاصة وهي التي

اي القضية السالبة من المركبات ١٢

يحكم فيها بارتفاع الضرورة المطلقة عن جانبي الوجود والعدم

اي الفعلية ١٢ — اي ثبوت الحكم ولا ثبوته ١٢

جميعا سواء كانت موجبة كقولنا بالامكان الخاص كل انسان

كاتب او سالبة كقولنا بالامكان الخاص لا شيء من الانسان بكاتب

فمن ممكنتين عامتين موجبة وسالبة فصل في الشرطية الجزء الاول

فيها يسمى مقدما والثاني تاليا وهي متصلة لزومية ان كان

صدق التالي فيها على تقدير صدق المقدم لزوما واتفاقية ان كان ذلك

بحجر والاتفاق كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق ومنفصلة

حقيقية ان حكم فيها بالتنافي بين جزئيها في الصدق والكذب

معا كقولنا العدد اما زوج او فرد ومانعة الجمع ان حكم فيها بالتنافي

بين جزئيها في الصدق فقط كقولنا هذا الشئ اما شجر او حجر

ومانعة الخلو ان حكم فيها بالتنافي بينهما في الكذب فقط كقولنا اما ان يكون

زيد في البحر او لا يغرق وسالبة كل واحد من هذه القضايا برفع ما حكم في

موجبتها اعلم ان كلية الشرطية ان يكون التالي لازما او معاندا للمقدم

على جميع التقادير التي لا ينافي مقدمية المقدم وجزئيتها ان يكون

على بعض هذه التقادير وخصوصيتها ان يكون كذلك على وضع معين

وباهمال الاوضاع فسور الموجبة الكلية في الشرطية المتصلة كلما ومهما وحيثما ونحوه وسور الموجبة الكلية المنفصلة دائما وللسالبة الكلية فيهما ليس البتة والموجبة الجزئية قد يكون والسالبة الجزئية قد لا يكون وبادخال السلب على سور الايجاب الكلي والاهمال بلفظ لو وان واذا في المتصلة واما واو في المنفصلة

فصل

في التناقض وهو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته ان يكون احدهما صادقة والاخرى كاذبة ولا يتحقق بين القضيتين الا باتحاد النسبة الحكمية بينهما

فصل

في العكس المستوي وعبارة عن جعل احد طرفي القضية

مكان الآخر مع بقاء الصدق والكيفية فاما الكمية فلا يبقى

في الموجبات لانها لا تنعكس كلية لاحتمال كون المحمول اعم

من الموضوع كقولنا كل انسان حيوان فلا تنعكس كلية لكذب

قولنا كل حيوان انسان واما السالبة فتنعكس كلية كقولنا

بخلاف السوالب فانها اى السوالب تنعكس سالبة كلية ١٢

لا شيء من الانسان بحجر فانه يصدق لا شيء من الحجر بانسان كلية

فصل في عكس النقيض وهو عبارة عند المتقدمين

عن تبديل كل من طرفي القضية بنقيض الآخر مع بقاء الصدق

والكيف كما يقال في كل انسان حيوان كل لا حيوان لا انسان

وعند المتاخرين عبارة عن جعل نقيض الثاني الجزء الاول

وعين الاول الثاني مع مخالفة الاصل في الكيف وموافقته

في الصدق كما يقال في كل انسان حيوان لا شيء مما ليس بحيوان

بانسان والفرق بينهما يعرف في المطولات

فصل

في القياس وهو قول مؤلف من قضايا متى سلمت لزم عنه

لذاته قول آخر وهو استثنائي ان كان عين النتيجة او نقيضها مذكورة

اي القياس على قسمين ١٢

فيه بالفعل كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكنها

وانما قيد بالفعل لان ذكر النتيجة في القياس الاقتراني حاصل بالقوة ايضا ١٢

طالعة فالنهار موجود فالنتيجة وهي فالنهار موجود مذكورة بعينها

فيه ولو قلت لكنه ليس بموجود نتج انها ليست بطالعة فنقيضها

وهو انها طالعة مذكورة فيه واقتراني ان لم يكن كذلك كقولنا

كل انسان حيوان وكل حيوان حساس فكل حيوان حساس فليست النتيجة

ولا نقيضها مذكورة فيه بالفعل واذا عرفت هذا فنقول ان موضوع النتيجة

في الاقتراني يسمى اصغر ومحمولها اكبر والقضية التي فيها الاصغر

صغرى والتي فيها الاكبر كبرى والمكرر بين الاصغر والاكبر

يسمى حدا اوسط والهيئة الحاصلة من كيفية وضع الحد الاوسط

عند الحدين الآخرين يسمى شكلا وهي اربعة لان الحد الاوسط

ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى كقولنا كل

جسم مؤلف وكل مؤلف حادث فهو الاول وان كان العكس كقولنا

كل انسان ناطق وكل حيوان انسان فهو الرابع وان كان محمولا فيهما

ميزان المنطق

قولنا كل ناطق انسان ولا شيء من الحجر بانسان فهو الثاني
وان كان موضوعاً فيهما كقولنا كل انسان ناطق وكل انسان
ضاحك فهو الثالث واما الشكل الاول فشرطه ايجاب الصغرى
وكلية الكبرى واما الثاني فشرطه اختلاف مقدمتيه بالكيفية و
كلية الكبرى واما الثالث فشرطه موجبية الصغرى وكلية احديهما
واما الرابع فغير محتاج له لعدم وقوعه في الاستعمال لانه غريب فصل الاستقراء
وهو تام ان استدل بجميع الجزئيات وحكم على الكل وهو قليل الاستعمال
وناقص اذا استدل باكثر الجزئيات وحكم على الكل كقولنا
كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ لان الانسان

والبهائم والسباع ککٹ ہو لا یفید الیقین لاحتمال ان لا یکون

الکل بہذہ الصفۃ کالتمساح **فصل** فی التمثیل وہو ان یستدل

بجزئی علی الجزئی الآخر لمشارکتہما فی کلی مؤثر فی الحکم ویسمی فی عرف

الفقہاء قیاسا کقولنا العالم مؤلف فیکون حادثا کالبیت **فصل** فی البرہان

وہو اما لمی وہو الذی یکون الحد الاوسط فیہ علۃ للنسبۃ فی الذہن

والخارج کقولنا ہذا متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط محموم فہذا

محموم واَنّی وہو الذی یکون الحد الاوسط فیہ علۃ للنسبۃ فی الذہن

فقط کقولنا ہذا محموم وکل محموم متعفن الاخلاط فہذا متعفن الاخلاط

	تمت ہذہ الرسالۃ	

الجواهر المضيئة في شرح الدرة البهية للشيخ عبد الحق الدهلوي رح

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلوة على خير خلقه من نطق بما قل ودل اي بما قل لفظه ودل على المعنى الكثير وذلك لان الاطناب ممل للطالب وغاية الايجاز مخل لفهم المطالب فهذا هو منتهى الفصاحة والتوسط في الامور كلها خير وترك التصريح باسمه صلى الله عليه وسلم تعظيما دلالة اللفظ على ما اي معنى وضع ذلك اللفظ بازائه تسمى مطابقة ماخوذة من قولهم طابق النعل بالنعل اذا توافقا وانما سميت بها لان اللفظ يدل على تمام المعنى الموضوع له فكانهما توافقا ودلالة اللفظ على ما اي معنى لا ينفك من لا ينفصل ذلك المعنى عنه اي عن ذلك اللفظ تعقلا داخلا في ما وضع له حال من فاعل ينفك انما قيد بالتعقل ليشمل الالتزام فان الملازمة الخارجية ليست بشرط فيه وعدم الانفكاك هو الملازمة تضمن اي اللفظ يدل على ما تضمنه المعنى الموضوع له هذا اللفظ او خارجا عنه اي مما وضع بازائه التزام كدلالة الانسان على الحيوان الناطق او احدهما فقط او على صنعة العلم والكتابة واللفظ الدال ان قصد بجزء منه الدلالة على جزء معناه فمركب كرامي الحجارة والا اي وان لم يكن كذلك فمفرد كالانسان فاما ان يكون اللفظ المفرد كثيرا او المعنى واحدا كالليث واسد وغضنفر وضرغام او بالعكس اي اللفظ المفرد واحد والمعنى كثيرا او كلاهما كثير ومثاله كثيرا او كلاهما واحد كالانسان وافراده فالاول ترادف والثاني ان وضع الكل بعينه على السوية فاشتراك ويسمى ذلك اللفظ مشتركا كالعين او لا عليها اي على السوية فنقل كالصلوة فانه وضع اولا للدعاء ثم اشتهر في الاركان المخصوصة اعني نماز وينسب الى الناقل اي ان كان شارعا فشرعي وان كان عرفا فمنقول عرفي وغير ذلك ويشترط المناسبة فيه والا فنقل بلا مناسبة يسمى مرتجلا كالاعلام والواحد عطف على قوله الكل اي يوضع لمعنى واحد ثم استعمل في المعنى الآخر فحقيقة في الاول ومجاز في الثاني كالاسد للحيوان المفترس والرجل الشجاع

والمشترك اي ما كان اللفظ والمعنى كلاهما كثيرا متباينا اي المعنى اللغوي لا ما اصطلح في المنطق والرابع اي كان
كلاهما واحدا فان كان المعنى متشخصا معينا يمنع تصوره بمفهومه عن وقوع الشركة فيه فجزئي منسوب الى الجزء ويقال له
كزيد والا اي وان لم يكن المعنى متشخصا معينا بل لا يمتنع وقوع الشركة فيه اذا تصوره فكلي منسوب الى الكل وهو جزئي
متواطئ اسم فاعل من التواطؤ وهو موضوع للامر بمعنى التوافق ان تساوت الافراد فيه كالانسان فانه
يصدق على زيد وعمرو وبكر وعلى السوية بلا تفاوت ومشكك من تشكيك هو على انواع بالاولية
والاولوية وغير ذلك ان لم تتساو كالوجود فانه في الواجب تعالى قدم تام منه في الممكن ايضا هذا التقسيم ثان للفظ
المفرد وان لم يستقل معناه فاداة عند المنطقيين حرف عند النحاة نحو من والى والا اي وان لم يكن كذلك بل كان مستقلا
بالمفهومية مع دلالته على الزمان … من الازمنة الثلاثة فكلمة عند المنطقيين وفعل عند النحاة نحو ضرب
الضرب … اي بدون الزمان اسم كزيد وقد … الناقص والمركب ان تم السكوت عليه فتام ان خبر ان كان محتملا
للصدق والكذب مع قطع النظر عن خصوصيات المواد نحو زيد قائم وانشاء ان لم يكن كذلك مثل اضرب ولا تضرب
ناقص ان لم يصح السكوت عليه بل كان منتظرا تقييدي ان كان احد جزئيها قيدا للآخر نحو غلام زيد ورجل فاضل وغير تقييدي
وان لم يكن كذلك نحو بعلبك وخمسة عشر والكلي ان كان تمام ماهية جزئياته … فنوع كالانسان فانه تمام حقيقة زيد
وعمرو وبكر وغيرهم اذ … الحقيقة دخول الجزء في الكل تمام المشترك بينه وبين غيره من مشاركاته في ذلك الكلي فجنس
كالحيوان فانه ليس تمام الحقيقة للانسان بل جزء المشترك بين حقيقة الغنم والبقر والفرس وغيرهم والا اي و
ان لم يكن تمام المشترك بل يكون مختصا بالحقيقة واحدة فصل بمعنى الفاصل كالناطق بالنسبة الى الانسان
او كان خارجا عن الحقيقة مختصا بها فخاصة مثل الضاحك للكاتب والا اي ان لم يكن مختصا فعرض عام كالماشي
المعرف بالكسر ما يعرف الشيء ويميزه عن مشاركاته ان كان بالاجزاء فقط كالجنس والفصل فحد هو في اللغة المنع كانه يمنع
دخول غير المعرف بالفتح فيه وخروج افراده منه تام ان كان بمجموعهما اي بمجموع الاجزاء كتعريف الانسان بانه
حيوان ناطق او ناقص ان لم يكن بمجموع الاجزاء كتعريف الانسان بانه ناطق وجسم ناطق والا اي

وان لم يكن بالاجزاء فقط بل بامور خارجة او بجزء وامر خارج فرسم بمعنى العلامة لانه يعلم به المعرف تام ان كان بالامر الخارج حال كونه متضمنا مع الجزء عاما او خاصا حالان عن الجزء والجزء العام الجنس والخاص الفصل كتعريف الانسان بالحيوان الضاحك او الناطق الكاتب وناقص ان كان بالامر الخارج فقط كتعريف الانسان بانه ضاحك او جسم ضاحك وشرطه اى شرط المعرف بالكسر ان يكون مساويا للمعرف بالفتح في الصدق يعني متى صدق هذا صدق ذاك وبالعكس كالناطق في تعريف الانسان فلا يصح بالاعم من المعرف كالحيوان في تعريف الانسان ولا بالمساوي معرفة وجهالة كتعريف الابن بمن له الاب وبالعكس ولا بالاخفى كما يقال النار سطقس فوق الاسطقسات ولا يصح اتحادهما التعريف بالعرض العام غير معتبر وجوزوا الناقص ان يكون بالاعم كالتعريف اللفظي القضية قول يحتمل الصدق والكذب حملية ان حكم فيه بان هذا ذاك نحو زيد قائم والا اى ان لم يكن كذلك فشرطية متصلة ان كان الحكم فيه بانه يصدق هذا فذاك صدق مثل ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ومنفصلة ان حكم فيه بانه اما ان يصدق هذا او ذاك نحو هذا العدد اما زوج او فرد ثم القضية اما موجبة ان ثبت النسبة اى كان الحكم فيه بثبوت شئ لشئ وسالبة ان رفعت النسبة اى كان الحكم فيه بنفي شئ عن شئ نحو زيد ليس بقائم ويسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمولا في الحملية ومقدما وتاليا في الشرطية والقضية الحملية ان تشخص موضوعها اى كان موضوعها شخصا معينا وجزئيا حقيقيا فشخصية ومخصوصة نحو زيد عالم وان كان الحكم فيه على نفس الطبيعة فطبيعية كقولنا الانسان ليس بجنس والا اى وان لم يكن الموضوع شخصا ولا نفس الحقيقة فمحصورة ومسورة ان بين فيها كمية الافراد اى قدر الافراد فيها كلا او بعضا سميت محصورة لحصر افراد موضوعها والمسورة مشتقة من سور البلد كما انه يحيط به كذلك اللفظ الدال على كمية الافراد يحصرها فسور الموجبة الكلية كل ولام الاستغراق وما يفيد مفادهما وسور الجزئية بعض وواحد والسالبة الكلية لا شئ ولا واحد والجزئية بعض ليس و ليس بعض وليس كل والامثلة ظاهرة ومهملة عطف على محصورة ان لم يبين فيها

مية الافراد مع صلاحيته نحو ان الانسان لفي خسر وايضاً تقسيم آخر للحملية انه ان كان حرف السلب جزءاً
من الموضوع فمعدولة الموضوع كقولنا اللاحي جماد او من المحمول فتسمى معدولة المحمول نحو الجماد لاحي
او من الطرفين فمعدولة الطرفين نحو اللاحي لا عالم وسميت معدولة مجازا لانها عدل فيها حرف
السلب عن معناه الموضوع وهو سلب النسبة التسمية للكل باسم الجزء والا اي وان لم يكن حرف السلب جزءاً
فمحصلة ان كانت موجبة كقولنا زيد كاتب وبسيطة ان كانت تلك القضية سالبة نحو زيد ليس بكاتب والعبرة
اي الاعتبار للنسبة في كون القضية معدولة وبسيطة لان قولك زيد ليس بقائم ان كان فيها حمل عدم القيام
على زيد فمعدولة لان النسبة ايجابية وان كان المراد سلب القيام عنه فبسيطة وكذا ايضاً تقسيم للقضية
باعتبار الكيفيات ان بين فيها كيفية النسبة من الضرورة والدوام والامكان والامتناع واللاضرورة
واللادوام فموجهة والجهة امكان ان كان رفعها لا يجبر حرف السلب عام ان سلب الضرورة عن الايجاب
او عن السلب خاص ان سلبت اي الضرورة عنهما جميعا اي عن الايجاب والسلب فقوله والجهة مبتدأ و
امكان خبر وعام وخاص صفة الامكان تسميتها من القضية على التقدير الاول تسمى ممكنة عامة وعلى الثاني ممكنة خاصة
او فعل او دوام او ضرورة كل هذه الثلاثة بالرفع عطف على قوله امكان والقضية تسمى على الاول مطلقة
عامة فتسميتها بالمطلقة لان هذا هو المفهوم من القضية عند اطلاقها وعدم تقييدها بالضرورة
والدوام وغير ذلك من الجهات او لان الحكم فيها غير مقيد بزمان من الازمنة الثلثة وبالعامة
لكونها اعم من الوجودية اللادائمة واللاضرورية وعلى الثاني اي الدوام الذي يدل على عدم
انفكاك النسبة لا على امتناع الانفكاك دائمة مطلقة وعلى الثالث اي الضرورة التي يدل على استحالة الانفكاك
ضرورية مطلقة فتسميتها بالحتم او ضرورية لاشتمالها وبالمطلقة تقييدها باوصف او وصفا حالا ان عن العدم والضرورة
فسميت الضرورة على الاول دائمة وضرورية مطلقة وعلى الثاني مشروطة عامة وعرفية عامة او وقتا معينا فوقتية مطلقة
او غير معين فمنتشرة مطلقة وهذا الثمانية بسائط لان حقيقتها اما ايجاب فقط او سلب فقط مقيد باللادوام واللاضرورة

او لا يكون مقيدا بها حالا لان عند الجهات المذكورة فيها قيل لكن الاول حال لما يجوز تقييدها والثانى لما يجوز
فالمطلقة العامة مع تمحيضها للوجودية لا دائمة واللادوام اشارة الى ممكنة عامة مخالفة للاصل فى الكيف موافقة
فى الكم والوجودية لاضرورية واللاضرورية عبارة عن مطلقة عامة كذا والمشروطة والعرفية العامة مشروطة
وعرفية خاصة واللادوام فيهما هو الاطلاق العام واما الممكنة العامة فتقييده باللاضرورة فقط
من الجانب الموافق فسميت خاصة وهذه القضايا السبع مركبات التناقض تنافى القضيتين بالمفردين
كالسماء والارض فذاتا لا بواسطة وخصوص ما ذكر مع الاختلاف فى الكيفية والكيفية عبارة عن الايجاب
والسلب والكمية اى الكلية والجزئية وفى الموجهتين فى الجهة والاتحاد فيما عداها ويتحقق فى المخصوصتين
بالاتحاد فى الامور الثمانية هى وحدة الموضوع والمحمول والمكان والزمان والجزء والكل والاضافة
والشرط والقوة والفعل وفى المحصورتين باتحادها اى الامور الثمانية مع المخالفة فى الكم اى الكلية والجزئية
العكس المستوى هى تبديل طرفى القضية مع بقاء الصدق فالموجبة كلية كانت او جزئية تنعكس جزئية لان
الكليتين قد تكذبان والجزئيتين قد تصدقان والسالبة تنعكس كلية ان كانت اى السالبة اياها اى كلية
ولا اى وان لم يكن كلية بل كانت جزئية فلا تنعكس اصلا القياس قضيتان يستلزمان لصورتيهما
قضية اخرى [illegible] ... ان لم يكن النتيجة بعينها ولا نقيضها مذكورا فيه
[illegible] حد الاوسط ... فالذى يتكرر [illegible] محمولا فى الصغرى
[illegible] ... على نقيض ... وهو وصول الحكم من المحمول الى الموضوع
[illegible] ... وموضوعا فى الاخرى ... لانه ابعد عن الطبع
[illegible] ... وموضوعا فيهما فثالث وطبب
[illegible] ... والثانية ... الشكل
[illegible] ... الشانية ... الاول

والثاني اربعة والكانت القسمة العقلية تقتضي ان يكون ستة عشر وينتج الاول المحصورات الاربع والثاني
السالبتين للمنافات اي بسبب اختلافات مقدمتيه في الكيف والشكل الثالث شرطه ايجاب الصغرى
الاولى وكلية احديهما فضروبه ستة وينتج جزئيتين للمنافات اي بسبب المخالفة الواقعة بين مقدمتيه
في الكم والرابع عاسر اي خفي المعنى غير ظاهر الانتاج بعيد عن الفهم لكونه على غير النظم الطبعي ضروبه المنتجة ثمانية
واستثنائي عطف على قوله اقتراني فان كانت القضية الاولى متصلة فوضع المقدم ينتج وضع التالي
ورفع التالي رفع المقدم لا غير اي لا ينتج وضع التالي وضع المقدم ولا رفع المقدم رفع التالي للزوم
اي لان التالي لازم للمقدم ووجود الملزوم بدون اللازم محال ولا عكس لجواز عموم اللازم وان
كانت منفصلة فوضع الرفع والرفع الوضع ايهما كان اي فوضع احد الجزئين ينتج رفع الآخر وبالعكس
والبرهان قياس يقيني اي منسوب الى اليقين وهو الاعتقاد الجازم والمطابق الثابت ومقدماته اليقينيات
اي القضايا اليقينية اصول بحكم الاستقراء اولها بديهيات وهي القضايا التي يحكم العقل فيها بمجرد
تصور طرفين وثانيها مشاهدات او بحس ظاهر سميت حسيات او بحس باطن سميت وجدانيات وثالثها
متواترات وهي التي يحكم العقل فيها بواسطة السماع من جماعة كثيرة احال العقل تواطؤهم على الكذب
ورابعها مجربات وهي التي يحتاج العقل فيها لتحصيل الجزم الى مشاهدة مكررة وخامسها حدسيات
وهي التي لا يحتاج العقل فيها الى مشاهدة وسادسها فطريات وهي التي لا يفتقر العقل في حكمها
الى واسطة لا تغيب عن الذهن عند تصور الطرفين ويسمى قضايا قياساتها معها ايضا وغير البرهان
جدل وخطابة وشعر وسفسطة فالاول اي الجدل مؤلف من المشهورات وهي التي يطابق
فيها آراء الكل او من المسلمات التي يسلمها الخصم في المناظرة والثاني اي الخطابة مؤلف
من المقبولات وهي التي توخذ ممن يعتقد فيه او المظنونات وهي التي يحكم بها حكما راجحا مع تجويز نقيضه
والثالث اي الشعر مؤلف من المخيلات وهي التي يخيل بها فيتأثر النفس منها قبضا وبسطا فتنفر او

وتر غسبا الرابع وهو [illegible] من الوهميات وهي التي يحكم بها الوهم والمحدة هو البرهان فافهم لم هي لشا الفهمات

اليقينيات تمام شد حواشي مشيته التقسيف مولوي مقبول احمد مرحوم مغفور غفر الله [illegible] قد عرفت ان الجعل على

قسمين الجعل البسيط وهو جعل الشيء وهو يستدعي مجعولا والثاني الجعل المركب وهو جعل الشيء شيئا وهو يتوسط بين

شيئين المجعول والمجعول اليه فالاشراقيون ذهبوا الى الجعل البسيط وقالوا الفاعل يجعل نفس الماهية

والمشاؤن ذهبوا الى الجعل المؤلف وقالوا الفاعل يجعل الماهية موجودة واستدل على الجعل

البسيط اولا بانه يجب الانتهاء الى الجعل البسيط وثانيا بان الوجود امر اعتباري واثر الجعل

كما يعلم بالضرورة هو امر عيني وانت تعلم ان ما علم بالضرورة هو كون المجعول امرا عينيا دون المجعولية

وثالثا بان الوجود هو معنى المصدري ومصداق حمله في الواجب الحقيقة من حيث هي هي وفي

الممكن هو الماهية من حيث انها مستندة الى الجاعل فاذا فرضنا انها مستغنية في نفسها من الجاعل لصدق

حمل الوجود عليها في مرتبة ذاتها فيكون الممكن ممكنا فدات خبير بان مصداق حمل الوجود هو الماهية من حيث انها مستندة

الى الجاعل سواء كان [illegible] من حيث الذات ومن حيث الوجود مع ان الماهية من حيث على تقدير الجعل المؤلف

مستغنية عن الجعل بالمؤلف لا عن الجعل مطلقا واستدل على الجعل المؤلف اولا بان توسط الجعل بين الماهية

ونفسها غير معقول [illegible] ان ذلك مبني على عدم تصور الجعل البسيط كان الجعل المتخلل بين الشيء ونفسه [illegible]

هو الجعل المركب لا الجعل البسيط وثانيا بان علة الاحتياج هي الامكان وهو كيفية نسبة الوجود الى الماهية

فالمجعول هو الماهية باعتبار الوجود لا الماهية من حيث هي ولا يخفى ان الامكان علة لاحتياج الماهية باعتبار

لا لاحتياجها مطلقا فلا يلزم رفع احتياجها من حيث هي كيف ولها في كل مرتبة احتياج [illegible] ان

علة الاحتياج هو الامكان بمعنى المصداق وهو نفس الممكن والحق ان الماهيات الممكنة مجعولة بالجعل البسيط و

ذلك لان الجعل اما ان يتعلق بنفس الماهية بالذات ويتعلق لها بالعرض او لا يتعلق بها اصلا لا بالذات ولا بالعرض

فعلى الاول ثبت المدعى وعلى الثاني يلزم تأخر الماهية من حيث هي من الماهية من حيث الوجود و

يستلزم تاخير المعروض عن العارض و الضرورة العقلية تشهد بخلافه وعلى الثالث يلزم استغناء الممكن من حيث
هو والوجدان السليم يحكم ببطلانه بعلة يحتاج الى لطف القريحة ۱۲ از میرزاہد شرح مواقف **فائدة**
جليلة اعلم ان الفرق بين القعود والجلوس ان القعود هو جلوسه بعد القيام والجلوس هو القعود
بعد الاضطجاع والفرق بين الخلاف والاختلاف ان الاختلاف يكون من الجانبين والخلاف يكون
من الجانب الواحد وقد يكون الخلاف بمعنى الاختلاف وقيل الاختلاف تباين الطرق والمقاصد كليهما
والخلاف تباين الطرق مع اتحاد المقاصد والله اعلم والفرق بين الضدين والنقيضين ان النقيضين
لايجتمعان و لايرتفعان كالعدم والوجود والضدين لايجتمعان ولكن يرتفعان كالسواد والبياض
والفرق بين مع وبين الواو التي بمعنى مع ان ماقبل مع تابع لما بعدها بخلاف الواو فان مابعدها
تابع لما قبلها والفرق بين الاطلاق والاستعمال ان الاطلاق هو التلفظ بدون ارادة المعنى والاستعمال هو التلفظ
بارادة المعنى والفرق بين الاحد والواحد ان الاحد يطلق على الذات والواحد يطلق على الصفات
والفرق بين النعت والصفة ان الصفة يستعمل في المدح والذم والنعت يستعمل في المدح فقط والفرق
بين العلم والمعرفة ان العلم هو ادراك الكليات والجزئيات والحق والباطل والمعرفة هو ادراك الكليات وادراك
الشئ كما هو والفرق بين الحمد والشكر والمدح ان الحمد هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري مقابلا بالنعمة اولا
والشكر كان في مقابل النعمة فقط غير مخصوص باللسان والمدح هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري وغيره والفرق بين
الكل والكلي ان الكل جزئي كزيد فانه جزئي لنوعه كلي والكلي جزئي كالانسان ... والفرق بين الجزء
والجزئي فافهم وتدبر والله اعلم **فائدة** اعلم ان في الافعال الاختيارية للعباد مذاهب الاول مذهب الاشاعرة اهل السنة والجماعة وهو ان
المؤثر المستقل فيها هو الله تعالى لكن بواسطة كسب العباد ونسبه اليهم فالمؤثر هو الله تعالى ... مذهب جمهور المعتزلة وهو ان المؤثر
المستقل هو قدرة العباد والثالث مذهب ابي اسحق الاسفرائني وهو ان المؤثر مستقلا مجموع القدرتين قدرة الله تعالى
وقدرة عباده والرابع مذهب الجبرية وهو انه لا يكون مؤثر فيها وهو قدرة الله تعالى ...

بعون صانع کن فکان و فضل خلاق زمین و آسمان

تمت

بزیور طبع نامی منشی نولکشور بمطبع مستحسن اهل جهان گردید

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا سواء الطريق وجعل لنا التوفيق خير رفيق والصلوة على من ارسله هدى هو بالاهتداء حقيق ونورا به الاقتداء يليق وعلى آله واصحابه الذين سعدوا في مناهج الصدق بالتصديق وصعدوا معارج الحق بالتحقيق وبعد فهذا غاية تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام

وتقريب المرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته تبصرة

لمن حاول التبصر لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر

من ذوي الافهام سيما الولد الاعز الحفي الحري بالاكرام

سمي حبيب الله عليه التحية والسلام لا زال له من التوفيق

قوام ومن التأييد عصام وعلى الله التوكل وبه الاعتصام

القسم الاول في المنطق مقدمة العلم ان كان اذعانا

للنسبة فتصديق والا فتصور ويقتسمان بالضرورة الضرورة

والاكتساب بالنظر وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول

وقد يقع فيه الخطاء فاحتيج الى قانون يعصم عنه وهو المنطق

وموضوعه المعلوم التصوري والتصديقي من حيث انه يوصل

الى المطلوب التصوري فيسمى معرفا والتصديقي فيسمى حجة

التصورات ودلالة اللفظ على تمام ما وضع له مطابقة وعلى جزئه

تضمن وعلى الخارج التزام ولا بد من اللزوم عقلا او عرفا

وتلزمهما المطابقة ولو تقديرا ولا عكس والموضوع ان قصد بجزء

منه الدلالة على جزء المعنى فمركب اما تام خبر او انشاء واما ناقص

تقييدي او غيره والا فمفرد وهو ان استقل فمع الدلالة بهيئته على

احد الازمنة الثلثة كلمة وبدونها اسم والا فاداة وايضا ان اتحد معناه فمع

تشخصه وضعا علم وبدونه متواطئ ان تساوت افراده ومشكك ان تفاوت باولية

او اولوية وان كثر فان وضع لكل واحد فمشترك والا فان اشتهر

في الثاني فمنقول ينسب الى الناقل والا فحقيقة ومجاز فصل

المفهوم ان امتنع فرض صدقه على كثيرين فجزئي والا فكلي

امتنعت افراده او امكنت ولم توجد او وجد الواحد فقط مع امكان الغير

او امتناعه او الكثير مع التناهي او عدمه والكليان ان تفارقا كليا

فمتباينان والا فان تصادقا كليا من الجانبين فمتساويان ونقيضاهما

كذلك ومن جانب واحد فقط فاعم واخص مطلقا ونقيضاهما بالعكس والا

فمن وجه وبين نقيضيهما تباين جزئي كالمتباينين وقد يقال الجزئي للاخص

وهو اعم فصل الكليات خمس الاول الجنس وهو المقول

على الكثيرة المختلفة الحقائق في جواب ما هو فان كان الجواب
عن الماهية وعن بعض المشاركات هو الجواب عنها وعن الكل
فقريب كالحيوان والا فبعيد كالجسم النامي والثاني النوع وهو المقول
على الكثيرة المتفقة الحقيقة في جواب ما هو وقد يطلق على الماهية
المقول عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو ويختص باسم الاضافي
كالاول بالحقيقي وبينهما عموم من وجه لتصادقهما على الانسان
وتفارقهما في الحيوان والنقطة ثم الاجناس قد تترتب متصاعدة
الى العالي ويسمى جنس الاجناس والانواع متنازلة الى السافل
ويسمى نوع الانواع وما بينهما متوسطات الثالث الفصل

وهو المقول على الشئ في جواب اي شئ هو في ذاته فان ميزه عن

اى آن كليست محمول بر شئ در جواب سوال اى شئ هو فى ذاته

المشاركات في جنس القريب فقريب او البعيد فبعيد واذا نسب الى

ما يميزه فمقوم والى ما يميز عنه فمقسم والمقوم للعالي مقوم للسافل

ولا عكس والمقسم بالعكس الرابع الخاصة وهو الخارج المقول على ما تحت

و مجرد حساس كه مقسم جسم ناميست ومقوم حيوان ناطق كه مقسم حيوانست مقسم جسم نامى نيز

واحدة فقط الخامس العرض العام وهو الخارج المقول عليها وعلى

غيرها وكل منهما ان امتنع انفكاكه عن الشئ فلازم بالنظر الى الماهية

او الوجود بين يلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم

وغير بين بخلافه والا فعرض مفارق يدوم او يزول بسرعة او بطوء تتمة

مفهوم الكلي يسمى كليا منطقيا ومعروضه طبيعيا والمجموع عقليا

وكذا الانواع الخمسة والحق ان وجود الطبعي بمعنى وجود اشخاصه **فصل** معرف الشئ

ما يقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساويا واجلى

فلا يصح بالاعم والاخص والمساوي معرفة وجهالة والاخفى

والتعريف بالفصل القريب حد وبالخاصة رسم فان كان

مع الجنس القريب فتام والا فناقص ولم يعتبروا بالعرض العام

وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم كاللفظي وهو ما يقصد

به تفسير مدلول اللفظ التصديقات القضية قول يحتمل الصدق

والكذب فان كان الحكم فيها بثبوت شئ لشئ او نفيه عنه فحملية

موجبة او سالبة ويسمى المحكوم عليه موضوعا والمحكوم به محمولا

مبحث القضايا

والدال على النسبة الرابطة وقد استعير لها هو والافتراطية ويسمى

الجزء الاول مقدما والثاني تاليا والموضوع ان كان شخصا سميت

القضية شخصية ومخصوصة وان كان نفس الحقيقة فطبيعية والا

فان بين كمية الافراد كلا او بعضا فمحصورة كلية او جزئية

وما به البيان سورا والا فمهملة وتلازم الجزئية ولا بد في الموجبة

من وجود الموضوع محققا وهي الخارجية او مقدرا فالحقيقية او ذهنا

فالذهنية وقد يجعل حرف السلب جزءا من جزء فتسمى معدولة والا

فمحصلة وقد يصرح بكيفية النسبة فموجهة والا فمطلقة وما به البيان جهة

فان كان الحكم بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع موجودة فضرورية مطلقة

او ما دام وصفه فمشروطة عامة او في وقت معين فوقتية مطلقة

او غير معين فمنتشرة مطلقة او بدوامها ما دام الذات فدائمة مطلقة

او ما دام الوصف فعرفية عامة او بفعليتها فالمطلقة العامة

او بعدم ضرورة خلافها فممكنة عامة فهذه بسائط وقد

يقيد العامتان والوقتيتان المطلقتان باللادوام الذاتي

فيسمى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة

وقد يقيد المطلقة العامة باللاضرورة الذاتية فيسمى الوجودية

اللاضرورية او باللادوام ويسمى الوجودية اللادائمة وقد يقيد

الممكنة العامة باللاضرورة بالجانب الموافق ايضا ويسمى الممكنة الخاصة

وهذه مركبات لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة واللاضرورة

الى ممكنة عامة مخالفتي الكيفية موافقتي الكمية لما قيد بهما

فصل الشرطية متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير

اخرى او نفيها لزومية ان كان ذلك بعلاقة والا فاتفاقية ومنفصلة

ان حكم بتنافي النسبتين او لا تنافيهما صدقا وكذبا وهي الحقيقية

او صدقا فقط فمانعة الجمع او كذبا فقط فمانعة الخلو وكل منهما عنادية

ان كان التنافي لذاتي الجزئين والا فاتفاقية ثم الحكم في الشرطية

ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية او معينا

فشخصية والا فمهملة وطرفا الشرطية في الاصل قضيتان حمليتان

او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان الا انهما خرجتا بزيادة ق

اداة الاتصال والانفصال عن التمام **فصل** التناقض اختلاف

القضيتين بحيث يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى

وبالعكس ولا بد من الاختلاف في الكم والكيف والجهة

والاتحاد فيما عداها والنقيض للضرورية الممكنة العامة

والدائمة المطلقة العامة وللمشروطة العامة الحينية الممكنة

وللعرفية العامة الحينية المطلقة وللمركبة المفهوم المردد بين

نقيضي الجزئين لكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد

فصل العكس المستوي تبديل طرفي القضية مع بقاء الصدق

والكليتين والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول والتالي

كقولنا كل انسان حيوان ينعكس الى بعض الحيوان انسان وكلما كان هذا الشيء انسانا كان حيوانا ينعكس الى قد يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا وقس على هذا البواقي ۱۲

والسالبة الكلية تنعكس كلية والا لزم سلب الشيء عن نفسه والجزئية

لا تنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم واما بحسب الجهة

فمن الموجبات تنعكس الدائمتان والعامتان حينية

مطلقة والخاصتان حينية مطلقة لا دائمة والوقتيتان

والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة ولا عكس للممكنتين

ومن السوالب تنعكس الدائمتان دائمة والعامتان عرفية عامة والخاصتان

عرفية لا دائمة في البعض والبيان في الكل ان نقيض العكس

مع الاصل ينتج المحال ولا عكس للبواقي بالنقض فصل عكس النقيض

تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء الصدق والكيف وجعل نقيض الثاني
اولا وعين الاول ثانيا مع مخالفة الكيف وحكم الموجبات ههنا حكم
السوالب في المستوي وبالعكس والبيان البيان والنقض النقض
وقد يبين انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية ههنا ومن السالبة
الجزئية ثمه الى العرفية الخاصة **فصل** القياس قول مؤلف من قضايا
يلزم لذاته قول آخر فان كان مذكورا فيه بمادته وهيئته فاستثنائي
والا فاقتراني حملي او شرطي وموضوع المطلوب من الحملي يسمى
اصغر ومحموله اكبر والمتكرر اوسط وما فيه الاصغر الصغرى
والاكبر الكبرى والاوسط اما محمول الصغرى وموضوع

الكبرى وهو الشكل الاول او محمولها فالثاني او موضوعها

فالثالث او عكس الاول فالرابع ويشترط في الاول ايجاب

الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى لينتج الموجبتان مع الموجبة

الكلية الموجبتين ومع السالبة السالبتين بالضرورة

وفي الثاني اختلافهما في الكيف وكلية الكبرى مع دوام الصغرى

او انعكاس السالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية او كبرى

مشروطة لينتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان

في الكم ايضا سالبة جزئية بالخلف او عكس الكبرى

او الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الثالث

ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية احديهما لينتج الموجبتان

مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية ومع السالبة

الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية بالخلف او عكس

الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الرابع ايجابهما

مع كلية الصغرى واختلافهما مع كلية احديهما لينتج الموجبة

الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة الكلية والسالبتان

مع الموجبة الكلية وكليتها مع الموجبة موجبة جزئية ان لم يكن سلب

والا فسالبة بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس المقدمتين

او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى او الثالث بعكس الكبرى

وضابطة شرائط الاربعة انه لابد اما من عموم موضوعية
الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل وحمله على الاكبر واما من
عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف مع منافاة نسبة
وصف الاوسط الى ذات الاكبر لنسبته الى ذات الاصغر فصل
الشرطي الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين او منفصلتين او حملية
ومتصلة او حملية ومنفصلة او متصلة ومنفصلة وينعقد فيه الاشكال
الاربعة وفي تفصيلها طول فصل الاستثنائي ينتج من المتصلة
وضع المقدم ورفع التالي ومن الحقيقية وضع كل ورفعه كمانعة
الجمع ورفعه كمانعة الخلو بعكس القياس

الخلف وهو ما يقصد به اثبات المطلوب بابطال نقيضه و

مرجعه الى استثنائي واقتراني الاستقراء وتصفح الجزئيات

لاثبات حكم كلي والتمثيل بيان مشاركة جزئي لآخر في علة الحكم

ليثبت فيه والعمدة في طريقه الدوران والترديد فصل القياس

اما برهاني يتالف من اليقينيات واصولها الاوليات والمشاهدات

والتجربيات والحدسيات والمتواترات والفطريات ثم الكائن

الاوسط مع عليته للنسبة في الذهن علة لها في الواقع فلمي

والا فاني واما جدلي يتالف من المشهورات والمسلمات

واما خطابي يتالف من المقبولات والمظنونات وما شعري من المخيلات

من المخيلات واما السفسطي فيتالف من الوهميات والمشبهات

فصل اجزاء العلوم ثلاثة الموضوعات وهي التي يبحث في العلم
عن اعراضها الذاتية والمبادي وهي حدود الموضوعات واجزائها
واعراضها ومقدمات بينة او ماخوذة يبتني عليها قياسات العلم
والمسائل وهي قضايا تطلب بالبرهان في العلم وموضوعاتها
موضوع العلم او نوع منه او عرض ذاتي له او مركبة ومحمولاتها امور
خارجة عنها عارضة لذواتها وقد يقال المبادي لما يبدأ به قبل
المقصود والمقدمات لما يتوقف عليه الشروع لوجه البصيرة وفرط
الرغبة كتعريف العلم وبيان غايته وموضوعه وكان القدماء

يذكرون في صدر الكتاب ما يسمونه الرؤوس الثمانية الاول

الغرض لئلا يكون النظر عبثا الثاني المنفعة اي ما يتشوقه الكل

طبعا ليتقوى الطلب ويتحمل المشقة الثالث التسمية وهي عنوان

الكتاب ليكون عنده اجمال ما يفصله الرابع المصنف ليركن قلب المتعلم

والخامس من اي علم هو ليطلب فيه ما يليق به السادس في

اي مرتبة هو ليقدم على ما يجب او يؤخر عما يجب السابع القسمة اي

التبويب ليطلب في كل باب ما يليق به الثامن الانحاء التعليمية

وهي اربعة اولها التقسيم من فوق الثاني التحليل عكسه الثالث التحديد اي فعل الحد الرابع البرهان

اي الطريق الى الوقوف على الحق والعمل به وهو اتم ما يصار ثمة فقط

جدول اشکال اربعه

مع امثلهٔ هر یک بطریق تفصیل و شروط هر و تعداد ضروب مستخرجهٔ طبع والای مولانا مولوی قدرت احمد مرحوم و مغفور محشی مطبع حسنی

الشکل الاول	شرط نتیجه دادن آن ایجاب صغری و کلیت کبری ست و الا نتیجه مختلف برآید و اختلاف موجب عقم ست	صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه نحو کل انسان حیوان و کل حیوان جسم فکل انسان جسم	صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه نحو کل انسان حیوان و لاشیء من الحیوان بحجر فلاشیء من الانسان بحجر	صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه نحو بعض الحیوان انسان و کل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق	صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه نحو بعض الحیوان انسان و لاشیء من الانسان بحجر فبعض الحیوان لیس بحجر	[illegible]			
الشکل الثانی	شرط انتاجش اختلاف هر دو مقدمه در ایجاب و سلب و کلیت کبری	صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه نحو کل انسان حیوان و لاشیء من الحجر بحیوان فلاشیء من الانسان بحجر	صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه نحو لاشیء من الحجر بانسان و کل ناطق انسان فلاشیء من الحجر بناطق	صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه نحو بعض الحیوان انسان و لاشیء من الحجر بانسان فبعض الحیوان لیس بحجر	صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه کلیه نحو بعض الحیوان لیس بانسان و کل ناطق انسان فبعض الحیوان لیس بناطق	[illegible]			
الشکل الثالث	شرط انتاج آن کلیه بودن یکے از دو مقدمه و موجبه بودن صغرے	صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه نحو کل انسان حیوان و کل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق	صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه نحو کل انسان حیوان و لاشیء من الانسان بحجر فبعض الحیوان لیس بحجر	صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه نحو کل انسان حیوان و بعض الانسان کاتب فبعض الحیوان کاتب	صغری موجبه جزئیه و کبری موجبه کلیه نحو بعض الحیوان انسان و کل حیوان متنفس فبعض الانسان متنفس	صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه نحو بعض الحیوان انسان و لاشیء من الحیوان بحجر فبعض الانسان لیس بحجر	صغری موجبه کلیه و کبری سالبه جزئیه نحو کل حیوان جسم و بعض الحیوان لیس بضاحک فبعض الجسم لیس بضاحک	[illegible]	
الشکل الرابع	شرط انتاجش یکی از دو واست یا اختلاف هر دو مقدمه در ایجاب و سلب با کلیت یکی از ان و یا موجبه بودن هر دو مقدمه و کلیه بودن صغری	صغری موجبه کلیه و کبری موجبه کلیه نحو کل انسان حساس و کل ناطق انسان فبعض الحساس ناطق	صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه نحو کل انسان حیوان و بعض الحساس انسان فبعض الحیوان حساس	صغری سالبه کلیه و کبری موجبه کلیه نحو لاشیء من الحیوان بحجر و کل حساس حیوان فلاشیء من الحجر بحساس	صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه نحو کل انسان حیوان و لاشیء من الحجر بانسان فبعض الحیوان لیس بحجر	صغری موجبه جزئیه و کبری سالبه کلیه نحو بعض الحیوان انسان و لاشیء من الحجر بحیوان فبعض الانسان لیس بحجر	صغری سالبه جزئیه و کبری موجبه کلیه نحو بعض الحیوان لیس بانسان و کل کاتب حیوان فبعض الانسان لیس بکاتب	صغری موجبه کلیه و کبری سالبه جزئیه نحو کل انسان جسم و بعض الحیوان لیس بانسان فبعض الجسم لیس بحیوان	صغری سالبه کلیه و کبری موجبه جزئیه نحو لاشیء من الانسان بحجر و بعض الحیوان انسان فبعض الحجر لیس بحیوان

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که مجموعهٔ منطق مشتمل بر رسالهای سیزده گانه یعنی صغری و کبری و ایساغوجی و مختصر المیزان و میزان المنطق و تهذیب و مرآة المنطق و تعریفات الاشیا و تعلیقات تعریفات الاشیا و ملخص بدیع المیزان و رساله معقولات عشر و رساله جواهر مضیه و جداول اشکال اربعه بکمال خوبی در مطبع رفیع صدر آرای بزم ابهت و اقبال و سجاده گزین انجمن عظمت و اجلال مردم چشم مروت چشم مروت و همت مجمع محاسن بیپایان جمهور منشی نولکشور صاحب بابهج بالسرور الموفور بمقام کانپور در ماه اپریل ۱۸۸۴ء مطابق جمادی الآخر سنه ۱۳۰۱ھ زینت طبع پذیرفت فقط

تاریخ طبع از شاعر بیمثال منشی بهگوان دیال صاحب ایجنت مطبع کانپور

گشت شائع عجب مجموعه
هست گویا رسالهٔ منطق
سال تاریخ زد رقم عاقل
طبع گشته رسالهٔ منطق
۱۳۰۱ھ

۳۴۲۴۷

کتب حکمت

میبذی - مصنفہ حسین بن معین الدین المیبذی
شرح اشارات - مصنفہ نصیر الدین محقق طوسی -
شمس بازغہ - مصنفہ ملا محمود جونپوری درسی کتاب ہے -

کتب علم کلام و معنی

حاشیہ میر زاہد شرح مواقف - از تصنیفات مولوی محمد زاہد بن مولوی اسلم الحسینی الہروی
شرح مواقف - کامل بہ شش موقف یہ شرح آجتک پوری نہیں چھپی تھی جو بصحت تحتی جدید طبع ہوئی ہے جسمین چھ موقف دیا ہے تفصیل یہ ہے -
۱- موقف اول - در تعریف علم کلام و موضوع
۲- موقف دوم - در توضیح امور عامہ -
۳- موقف سوم - در احکام اعراض و موجودات
۴- موقف چہارم - در تشریح جواہر -
۵- موقف پنجم - در مباحث الٰہیات -
۶- موقف ششم - در مباحث سمعیات
شرح عقائد نسفی محشی از ملا سعد الدین تفتازانی -
ایضاً شرح عقائد نسفی - مع رسالہ فی المیتہ - جسمین میت کو قبر مین اوتارنا اور اوسکا منہ قبلے کی طرف پھیر دینے کا بیان ہے
حاشیہ خیالی محشی برشرح عقائد النسفی
حاشیہ عبد الحکیم سیالکوٹی برخیالی کہ شرح عقائد نسفی کی ہے مصنفہ مولوی عبد الحکیم سیالکوٹی -

کتب معانی و بیان

مختصر المعانی محشی مع حاشیہ ختائی - مصنفہ مسعود بن عمر معروف بہ سعد الدین تفتازانی
مطول کامل - ابتک یہ کتاب پوری چھپی تھی بلکہ یا انا قلت ہم تک چھپی تھی اب پوری محشی ہوکر تازہ طبع ہوئی ہے - مصنفہ ملا سعد الملۃ والدین تفتازانی -

کتب نحو و دیگر کتب عربیہ

مجموعہ نحو میر - شامل ہین کتب ذیل محشی
۱- نحو میر - از میر سید شریف علامہ -
۲- مائۃ عامل - ۳- جمل - ۴- خلاصہ - ۵- تتمہ - ۶- عمدۃ المرام
ضریری محشی مصنفہ امام ابو الحسن علی حمید الدین -
شرح مائۃ عامل محشی درسی کتاب ہے -
ہدایۃ النحو محشی مع رسالہ عین الافادہ فی کشف الاضافہ - رسالہ از مولوی عبد اللہ بلگرامی -
کافیہ محشی در خط نستعلیق مصنفہ ابن حاجب علامہ مع باب مؤنث سماعیہ مع قصیدہ از مصنف علام نیز دو رسالہ تحقیق مؤنث سماعیہ مین ایک مصنفہ ابن کمال کا اور دوسرا مولوی عبد الرحیم کا -
ایضاً - کافیہ محشی بخط نسخ بشرح صمت رسالہ

شرح کافیہ۔ فارسی منظوم مصنفہ
مولوی محمد ابراہیم۔
شرح ملا جامی محشی مطبوعہ قدیم یہ
شرح کافیہ کی ہے مصنفہ ملا عبد الرحمٰن
جامی مع رسالہ تقریر حاصل و محصول از مولوی
خادم احمد۔
ایضاً۔ جلی قلم مطبوعہ جدید واضح کاغذ عمدہ
مع تقریر حاصل او محصول۔
حاشیہ جمال و حاشیہ عبد الرحمٰن
دونوں حاشیے شرح ملا جامی کے بڑے معتبر
حاشیہ جمال مصنفہ ملا جمال حاشیہ عبد الرحمٰن مصنفہ ملا عبد الرحمٰن
رضی شرح کافیہ۔ مصنفہ محمد بن الحسن
استر آبادی مطبوعہ مطبع ہذا کلاں دو جلدیں
۱۔ جلد اول۔ تا بحث مجرورات ہے۔
۲۔ جلد ثانی۔ بحث مبنیات سے تا بحث
حرف ختم کتاب۔
لب الاعراب۔ مصنفہ مولوی عبید اللہ۔
تسہیل الکافیہ۔ شرح کافیہ مصنفہ
مولوی عبد الحق خیر آبادی۔
حاشیہ عبد الغفور۔ مصنفہ مولوی
عبد الغفور مع تکملہ از مولوی عبد الحکیم شرح ملا جامی کا
نادر حاشیہ ہے دو جلدیں۔
حاشیہ عبد الغفور صفحہ ۵۲۳ پر ختم ہے
اور تکملہ ۱۶۴ پر۔
احسن اصول نحو۔ مصنفہ مولوی محمد حسن جان
بہادر صدر الصدور سابق کانپور۔
جامع الغموض نامی شرح مبسوط و معتبر
کافیہ کی ہے مصنفہ مولوی عبد الغنی
چار جلد ہیں۔

۱۔ جلد اول۔ مقدمۂ کتاب سے تا بحث
ما و لا المشبہتین بلیس۔
۲۔ جلد دوم۔ بحث منصوبات سے
تا بحث توابع۔
۳۔ جلد سوم۔ مبنیات سے از مضمرات
تا مسئلہ کحل۔
۴۔ جلد چہارم۔ بیان میں عوامل معنوی سے
تا ختم کتاب ہے۔

کتب صرف

میزان الصرف و منشعب۔ دو کتاب
صرف کی مع منشعب منظوم و دائرہ چہار گوشہ
ابواب صرف۔
مجموعۂ میزان الصرف۔ مع تکملہ تحشی
مولوی الٰہی بخش و تتمہ مولوی محمد عبد الرحمٰن خان
شاکر تخلص جسمیں ۹ کتب مفصلہ مشمول ہیں۔
۱۔ میزان الصرف۔ ۲۔ ضمیمہ جدیدہ
۳۔ تکملہ مفیدہ۔ ۴۔ منشعب منثور
۵۔ منشعب منظوم۔ ۶۔ شرح منشعب
۷۔ تصاریف نافعہ۔ ۸۔ تبصرۂ کاملہ
۹۔ تتمۂ ابواب مزید۔
تبیان شرح میزان۔ مصنفہ مولوی عبد الحق۔
شرح میزان الصرف۔ شرح مولوی
وارث علی دہلوی۔
پنج گنج و زبدہ۔ دو کتاب و زبدہ مصنفہ ظہیر
بن محمود درسی کتاب ہے۔
عمدہ شرح زبدہ۔ حل المتن مصنفہ مولوی
رحمت اللہ۔
صرف میر۔ مصنفہ میر سید شریف زین الدین جرجانی۔